# زندگی رؤیاست

## اَثَرِ پِدرو کالدِرون دِ لا بارکا

ترجمه‌ی پژمانِ رضایی

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است

litopeyman@gmail.com

## مقدمه

«چنان چه کُلِّ تاریخِ ادبیاتِ اسپانیا به همه‌پرسی گذاشته شود، بی‌شک تئاترِ عصرِ باروکِ قرن هفدهم سرآمدِ انتخاب‌ها خواهد بود. و اگر از میانِ نویسندگانِ این دوره برجسته‌ترین نویسنده از ما سؤال شود، نامِ پدرو کالدرون دِ لا بارکا صدرنشین خواهد شد و اگر از میانِ حجمِ عظیمِ آثارِ کالدرون مجبور به انتخابِ یک اَثَر باشیم، *زندگی رؤیاست* یحتمل گزینه‌ی اول ما گردد»... شاید این معرفیِ کوتاه که تلویزیونِ ملّیِ اسپانیا در ابتدایِ فیلمِ ساخته شده بر اساسِ این اَثَر، اِرائه می‌دهد، جایگاهِ این اَثَر را در تاریخِ ادبیاتِ اسپانیا به عادلانه‌ترین واژگان توصیف کُنَد. پس نه بیهوده است و نه گزاف گفتنِ این که در برابرِ یکی از شاهکارهای تئاترِ اسپانیا قرار داریم که در تَطَوُّرِ موضوعاتِ مورد بحث از هر حیث پرپیمانه و غنی‌ست.

برای درکِ اَثَری چنین ژرف و شگرف، به ویژه برای مخاطبِ فارسی‌زبان که منابعِ چندانی به فارسی برای این آشنایی در دسترس ندارد، راهی پُر پیچ و خم در پیش است. او ابتدا باید با تاریخِ سیاسی و جغرافیاییِ عصرِ طلایی، فراز و فرودهای این تاریخ و آراء و اندیشه‌های رایج و حاکم در حوزه‌ی مذهب، فلسفه و اَدبیات که منجر به خلقِ این دوره شده است آشنا شود. سپس درونِ این دوره جایگاهِ کالدرون را بیابد و سپس در آثارِ کالدرون وزنِ *زندگی رؤیاست* را دریابد. قطعاً انجامِ چنین کاری در حوصله‌ی مُجَلِّدهای قطورِ بسیار است، اما مروری هر چند فهرست‌وار به این کُلیّت در شَمای طرح شده برای نزدیکی و درکِ نسبیِ این اَثَر نه تنها مفید بلکه کاملاً ضروری‌ست. در آثاری که حتّا کلمات عموماً بر معنایِ امروزیِ خود دلالت نمی‌کنند، هر مخاطبی ابتدا باید در فضای یاد شده قرار گیرد تا بتواند به درکِ نسبی از آن نائل آید.

عصرِ طلاییِ اسپانیا دورانی از تاریخِ این کشور است که از اوائلِ قرنِ شانزدهم آغاز و تا اواخرِ قرنِ هفدهم ادامه می‌یابد. دوره‌ای صد و هشتاد ساله که با تولد گارسیلاسو دِ لا وِگا در۱۵۰۱[1] آغاز و با مرگِ کالدرون دِ لا بارکا در ۱۶۸۱ به پایان می‌رسد. این عصر خود به دو دوره تقسیم می‌شود، دوره‌ی رنسانس در قرن شانزده و دوره‌ی باروک در قرن هفده.

### تاریخِ سیاسی

در اواخرِ قرنِ پانزدهم، با ازدواجِ شاهانِ کاتولیک، یعنی ایسابلِ کاستیل و فرناندویِ آراگون، این دو قلمرو به پیوندِ هم در آمدند و اندکی بعد یکپارچگیِ کاملی در سراسرِ شبه جزیره‌ی ایبریا پدید آمد. به مددِ حمایت‌های

[1] بسیاری از مورخان سال ۱۴۹۴ را که تاریخِ چاپِ *دستورِ زبانِ اسپانیایی* به قلمِ آنتونیو نِبریخا است آغاز عصرِ طلایی لحاظ می‌کنند. به دنیا آمدنِ یک شاعر نمی‌تواند معیارِ مناسبی برای تعیینِ یک دوره‌ی ادبی باشد و به نظر می‌آید فقط برای رُند کردن آن با تاریخِ مرگِ کالدرون و رسیدن به عدد ۱۸۰ صورت گرفته است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

فرناندو و ایسابل قلمروی اسپانیا به مرزهای فَرااُقیانوسیِ آمریکا گسترش یافت. فرزندانِ ایسابل و فرناندو، یعنی خوآن و ایسابل که به ترتیب وارثانِ تاج و تختِ اسپانیا بودند در سنینِ جوانی مُردند (خوآن در نوزده سالگی و ایسابل در بیست و هفت سالگی) و سلطنت به فرزندِ سوم یعنی خوآنای اول، مشهور به *خوآنای دیوانه*، و شوهرش فلیپه‌ی اول رسید که مادرش اسپانیایی و پدرش، ماکسیمیلیان، شاهِ اُتریش و امپراتورِ ژرمانی بود. فلیپه در فِلاندس (بلژیکِ امروز) به دنیا آمده و دوکِ این ناحیه بود. این اتفاقات عملاً پادشاهیِ اسپانیا را از دودمانِ اسپانیایی خارج کرد و نارضایتی‌هایِ مردمی را پدید آورد که در تاریخ به شورشِ کُمونِرا معروف است.

کارلوسِ اول، فرزندِ خوانای دیوانه و فلیپه‌ی اول، از سوی پدر امپراطوریِ آلمان را به ارث برد و از سوی مادر تاجِ اسپانیا را. اوضاع به گونه‌ای بود که وقتی در ۹ فوریه‌ی ۱۵۱۸ در سنِ هِجده سالگی سوگندِ پادشاهی بر اسپانیا را خورد، اولین شرط از چهار شرطی که پذیرفت یاد گرفتنِ زبانِ اسپانیایی بود!

پس از او تاجِ سلطنت به فرزندش فلیپه‌ی دوم رسید که از ۱۵۵۶ تا ۱۵۹۸ سلطنت کرد. ازدواجش با ماریایِ اول پادشاهیِ انگلیس و ایرلند را هم از ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۸ ضمیمه‌ی فرمانروایی‌اش کرد. فلیپه‌ی دوم از پیچیده‌ترین شخصیت‌های شاهنشاهیِ اسپانیاست و همین امروز مخالفان و موافقانِ سرسختِ خود را دارد. مخالفانش او را خودرأیِ خونریز و موافقانش او را بنیانگذارِ ارزش‌های نوین می‌دانند. آن چه بدیهی‌ست میلِ عجیبِ او به گسترشِ امپراتوری‌اش تا ورای اقیانوس‌های آرام و آتلانتیک بود. او اولین امپراتور به معنایِ حقیقی در جهان بود. چرا که برای اولین بار در تاریخ در تمامیِ قارّه‌ها مناطقِ متبوعه داشت. این گسترشِ قلمرو هزینه‌ها و جنگ‌های فراوانی را به اسپانیا تحمیل نمود، زیرا تمامیِ این کشورگشایی‌ها در اقصا نقاطِ جهان از جیبِ اسپانیا و مستعمراتش در آمریکا می‌رفت. تمامِ درآمدِ حاصله مستقیم از آمریکا به بانکدارهایِ هلندی، آلمانی، و جِنُوایی می‌رسید بدون آن که حتّا از اسپانیا عبور کند. هر چند، او اشتباهِ پدرش را انجام نداد و مرکزیتِ سلطنتش را در اسپانیا قرار داد تا از شورش‌هایی نظیرِ آن چه پدرش دچار شد، در اَمان مانَد. او حتّا از فتوحاتِ خارجیِ خود بازدید نکرد و اداره‌ی آن‌ها را به گماشتگانِ خود واگذاشت. خزانه‌داری‌اش سه بار، در سال‌های ۱۵۵۷، ۱۵۷۵ و ۱۵۹۵ اعلامِ ورشکستگی کرد. وی بدهیِ به ارث برده از پدرش از قرار ۲۰ میلیون دوکادو را پنج برابر نمود. مردمِ اسپانیا در زمانِ او زندگیِ سختی داشتند و از تَوَرُّمِ بسیار رنج می‌بردند و این هزینه‌ی گران بر دوشِ ملّتِ بی‌نوا نتیجه‌ی جنگ‌هایی با خرج‌های سرسام‌آور در بیرونِ اسپانیا علیه فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و امپراتوریِ عثمانی بود. او برای جانشینِ خود، فرزندش، فلیپه‌ی سوم مملکتی ورشکسته به ارث گذارد که دیگر هرگز کمر راست نکرد.

فلیپه‌ی سوم از ۱۵۹۸ تا ۱۶۲۱ سلطنت کرد و به کارِ عقدِ معاهداتِ صلح در داخل و خارج کمر بست و از این رو *فلیپه‌ی رَحیم* لقب گرفت. در طولِ سلطنتِ او عصرِ طلایی به اوجِ درخششِ خود رسید و سبکِ باروک قدم به

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

عرصه‌ی وجود نهاد. جنگ‌های معروفِ سی ساله در اروپا (۱۶۴۸-۱۶۱۸)، میانِ کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، در اواخرِ حکمرانیِ او آغاز شد.

فلیپه‌ی چهارم از ۱۶۲۱ تا ۱۶۶۵ حکومت کرد. با فسادهای داخلی جنگید و اسپانیا را از گذرِ جنگ‌های سی ساله عبور داد. هر چند بخش‌های زیادی از امپراتوریِ اسپانیا در زمانِ وی و پدرش پیروِ قراردادهایِ صلح منفک شدند. در زمانِ حکمرانی‌اش اِپیدمی‌های گسترده، نظیرِ طاعون، بخش قابل توجهی از مردم را قلع و قمع کردند. او علاقه‌ی خاصی به هنرِ نقاشی داشت و مجموعه‌ای از نقاشی‌های بهترین نقاشانِ اروپا را گِرد آورد.

فرزندش، کارلوسِ دوم، معروف به *طلسم‌شده*، از ۱۶۶۵ تا ۱۷۰۰ حکومت کرد. وی که محصولِ نسل‌ها ازدواج‌های درون‌خانوادگی بود، ناتوان و مُخَنَّث و بیمار به دنیا آمد و از خود نسلی به جا نگذاشت، از آن رو فلیپه‌ی پنجم، نوه‌ی لوئیِ چهاردهم، پادشاهِ فرانسه را که با ماریا ترسایِ اسپانیایی ازدواج کرده بود، جانشینِ خود کرد و این گونه سلسله‌ی پادشاهانِ اتریشیِ اسپانیا پایان گرفت و سلسله‌ی بوربون‌های فرانسوی آغاز شد که تا همین امروز ادامه دارد. درگیری‌های اسپانیا با فرانسه که منجر به اشغالِ کاتالونیا در ۱۶۹۱ و متعاقباً عقدِ پیمانِ صلحِ ریسویک[۲] شده بود، از دلایلِ عمده‌ی این جانشینی بر شمرده می‌شود. مرگِ کارلوسِ دوم و بی‌جانشین بودنِ وی، نزاعی جهانی را بر سرِ بزرگ‌ترین امپراتوریِ زمان پدید آورد که از ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۳ به طول انجامید که گر چه به آغازیدنِ سرسلسله‌ی پادشاهانِ فرانسوی‌الاصل در اسپانیا منتهی شد اما بَرَنده‌ای جز پادشاهیِ بریتانیای کبیر نداشت که تسلط بر آتلانتیک، مدیترانه و جَبَل‌الطارق را از آن خود کرد و پایه‌های امپراتوریِ بریتانیا را در مشرق و مغربِ عالم بنیان نهاد.

حال اگر زندگیِ کالدِرون را از به دنیا آمدنش در ۱۶۰۰ تا مرگش در ۱۶۸۱ در این چهارچوبِ تاریخی ملاحظه کنیم می‌بینیم که کودکی و نوجوانی‌اش (تا بیست و یک سالگی) در زمان فلیپه‌ی سوم، یعنی اوجِ عصر طلایی بود. جوانی‌اش تا میان سالگی (تا شصت و پنج سالگی) در دورانِ فیلیپِ چهارم بود که به مصائب اما با هنرپروی آگنده بود و دورانِ پیری‌اش مُقارن با از دست رفتنِ حِشمَت و مُکنَتِ و آبروی اسپانیا، در زمانِ کارلوسِ دوم. زندگی کالدِرون در این دورنما زندگی از اوج تا حَضیضِ تاریخِ یک کشور است. او در زمان و مکان فرزندِ تراژدی‌ای به نامِ اسپانیاست و از هجده سالگی تا چهل و هشت سالگی اروپایی را زیسته است که در گیر و دارِ اختلافاتِ عقیدتی دست و پا می‌زند. زمانه‌ی او این اجازه را به او می‌دهد که پیچیده‌گفتارترین ادیبِ کلِ تاریخِ اسپانیا باشد و در شکل و محتوا تنوعی رنگین از هم‌کُنِشِ رویدادهای متنوع را برای‌مان فراهم کند.

مذهب

[۲] Ryswick

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

قرن پانزدهم آغازِ دو جنبشِ دگراندیشی در مسیحیتِ دیرپایِ اروپا بود.

اصلاحاتِ پروتستانی. که واضعان و واعظانِ آن مارتین لوتِر در آلمان بود و شاگردِ معنوی‌اش، ژان کالوین، در فرانسه و سوئیس. اصلاحات در انگستان به پرچمداریِ اِنریکه‌ی هشتم صورت گرفت که برای طَلاق و ازدواجِ مجددِ خود، از کاتولیسیسم بریده و به پروتستانتیسم گرویده بود. هر یک از این دو مُصلِح موازین و قوانینی را که کلیسای کاتولیک بر زندگیِ مسیحیان و بر افکارِ ایشان تحمیل می‌کرد، کنار گذاشتند و تنها منبعِ رجوعِ خود به مسائلِ مذهبی را متنِ انجیل قرار دادند تا آن جا که هر یک از آنان ترجمه‌ی جدیدی از انجیل ارائه کردند که الزاماً خوانشی منطبق با درکِ سنتیِ کاتولیک نبود. ترجمه‌ی لوتِر به انجیلِ آلمانیِ لوتِر مشهور است و ترجمه‌ی کالوین به انجیلِ ژِنِو یا انجیل فرانسوی. آنان با سُنّتِ خرید و فروشِ آمرزش‌نامه که کلیسای کاتولیک آن را به کسب و کارِ خود تبدیل کرده بود، مخالفتِ جِدّی ورزیدند. در حقیقت، اصلاحاتِ پروتستانی هر نوع میانجی‌گریِ فرد، نهاد و یا آئین را در فَلاحِ مذهبیِ مسیحیان رَد و تنها راهِ رستگاری را ایمانِ فرد لحاظ می‌کردند. کالوین در برداشتِ آزادِ خود از انجیل مسأله‌ی تقدیرِ اَزَلی را بر مبنایِ اَعلَم‌العالمین بودنِ خداوند، مطرح ساخت که بر اساسِ آن خداوند قبل از تولدِ هر کس سقوط یا نجاتِ هر انسان را بر تقدیر او رقم می‌زند، به عبارتِ دیگر، انسانی که محکوم به سقوط است حتّا به مددِ ایمان و اعمال نیک هم نمی‌تواند نجات یابد.

ضداصلاحاتِ کاتولیک. که در برابرِ این موضعِ منفعلانه‌ی پروتستانتیسمِ نوظهور موضعی کاملاً فَعّالانه به خود گرفت و تمامیتِ ایمان‌گراییِ صِرفِ پروتستانتیسم را نشانه می‌رفت. کاتولیسیسمِ حاکم برایِ اثباتِ نقشِ ایمانِ مذهبی در زندگیِ دنیوی و نیز اُخرویِ مؤمنان دو سیاستِ کاملاً متفاوت را سرلوحه‌ی ضداصلاحاتِ خود کرد که در دو سطح مخالفِ ارعاب و تشویق بر یک محور عمل می‌کردند:

۱) آنان جلوه‌های جباریت و قدّاریت خداوند را برجسته‌تر کردند و چهره‌ای هراس‌انگیز از خالق ارائه دادند که لغزش‌های آدمی را شدیداً مکافات می‌دهد. در این راستا تفتیشِ عقایدِ رومی را بنیان نهادند که با تفتیشِ عقایدِ قرونِ وُسطا متفاوت بود و هدفش پیگیریِ پروتستان‌ها و حمله به نِحله‌های فکری بود که امکان می‌یافتند یکپارچگیِ ایمانِ کاتولیک را به خطر اندازند. دستگیری و اعدامِ فیلسوفِ ایتالیایی جیوردانو برونو در ۱۶۰۰ و دستگیری و محکومیتِ گالیلِئو گالیلِئی در ۱۶۳۳ از دستاوردهایِ انگیزاسیونِ رومی بود.
۲) تشکیلِ فِرَق و دسته‌جاتِ کاتولیک را تشویق کردند که رحیمیت و رحمانیت را در میانِ سطوحِ مختلفِ جامعه رواج می‌دادند. کارمِلیتاهای پابرهنه، با عرفان معنویت را نونَوار کردند؛ کاپوچینوها که خود شعبه‌ای از فرقه‌ی فرانسیسکویی‌ها بودند در دستگیری از فقرا نامی به هم زدند؛ اورسولینوها بر تربیتِ کودکان و جوانان کمر بستند؛ تِئاتینوها به تبلیغاتِ مذهبی در زندان‌ها و بیمارستان‌ها پرداختند؛ و در

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

غایت یسوعیان که بر اطاعتِ بی‌چون و چرا از پاپ هم‌قسم شده بودند و بر امور تربیتی، تعمقاتِ مذهبی و میسیون‌ها متمرکز شدند. آمادگی بالایِ فکری یسوعیان ایشان را به رهبرانِ معنویِ پادشاهی‌ها و تربیت‌کنندگانِ سطوحِ عالیِ جامعه مبدل ساخت.

کالدِرون خود از پرورش‌یافتگانِ مکتبِ یسوعیت بود.

ادبیات

از ارسطو به بعد همواره واژه‌ی کُمِدی در تقابل با تراژدی مطرح شده است و بر عکسِ تراژدی که سازوکار و اجزایِ آن نسبتاً مبسوط در *بوطیقا* تشریح شده است، در موردِ کُمِدی کمتر سخنی است و یحتمل جزواتِ ارسطو درباره‌ی کُمِدی مفقود شده و به دستِ ما نرسیده است، هر چند که نفسِ کُمِدی به دلیلِ نمونه‌های بارزی که از آن برای ما مانده است و در رأس همه آثارِ آریستوفان، و بعد مِئاندرو، کمابیش برای ما روشن است. امروزه کمابیش مفهومِ کُمِدی برای ما همان معنایِ اولیه را داراست و در تقابل با تراژدی به اَثَری طنزگونه اطلاق می‌گردد که با پرداختن به موضوعاتی از جنسِ زندگیِ معمولی و با توسل به شخصیت‌هایِ ساده برای خنداندنِ مخاطب فراهم می‌شود و عموماً پایانی خوش و مثبت‌نگرانه دارد.

اما با فرا رسیدنِ رنسانس کُمِدی تغییرِ چهره داد، آثاری تحتِ این نام تعمید یافتند که بسیار کم به ماهیتِ «خنده‌آور» و «شوخ‌چشمانه‌ی» کُمِدی نزدیک می‌شدند یا به کل هیچ بهره‌ای از آن نداشتند. *کُمِدی کالیستو و ملیبئا*، *کُمِدی الهی* و بخشِ اعظمی از تئاترِ عصرِ طلایی و نیز آثارِ تئاترِ ایزابلی (شکسپیر و غیره) مثال‌های بارزِ این تغییرِ چهره‌اند.

در اسپانیا این تغییرِ محتوایی با ظهورِ *قُقنوسِ نوابغ*، *اُعجوبه‌ی آفرینش*، لوپه دِ وِگا، به شکلی بنیادین هم در تئوری و هم در عمل شکل گرفت. لوپه در اَثَرِ خود *هنرِ نوینِ تصنیفِ کُمِدی*[۳]، فرمول‌بندیِ نوینی را برای کُمِدی معرفی نمود و از سوی دیگر این تئوری را در بیش از هزار و هشتصد اَثَرِ خود آزمود. می‌توان گفت کُلِّ تئاترِ دوره‌ی باروک مُتأثِّر از این فرمول‌بندیِ جدیدِ لوپه از مفهومِ کُمِدی است و تمامِ شاگردانِ او، از جمله کالدِرون، در نگارشِ آثارِ خود به مفهومی که او از کُمِدی ارائه کرد اقتدا کرده‌اند.

لوپه سه وحدتِ مدِّ نظرِ اَرسطو در *بوطیقا*، یعنی وحدتِ کنش، وحدتِ زمان و وحدت مکان را به کُل کنار گذاشت و با عنایت به این که تراژدی به موضوعاتِ فخیمانه و از طبقه‌ی بالا می‌پرداخت، در قبالِ کُمِدی که به موضوعات روزمره نظر داشت، برای جلبِ مخاطبِ مضاعف از هر دو طبقه، دو سطحِ کنش را با دو موضوعِ مرتبط

[۳] *Nuevo arte de hacer comedias*

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

به هم، در ساختارِ کُمِدی نوینِ خود گنجاند. *زندگی رؤیاست* مثالِ بارزِ امتزاجِ دو موضوع است، یکی از طبقه‌ی بالا (مسأله‌ی جانشینیِ پادشاه) و دیگری از طبقه‌ی پائین و متوسط (بی‌آبروییِ روسائورا و جستجوی وی برای احقاقِ شَرَفش). ارسطو محدوده‌ای ۲۴ ساعته و یا کمتر را برای آغاز و پایانِ کُنِش مناسب می‌دید، حال آن که در کُمِدیِ قرنِ هفدهم گاه کُنشِ تئاتری سالیان به درازا می‌انجامد. نمونه‌ی بارزِ آن *فوئِنته اوبِخونا* شاهکارِ خودِ لوپه دِ وگا است. به همین ترتیب تئاترِ باروک وحدتِ مکان را نیز کنار گذارد و در آثارِ آن شاهدِ تنوعی گسترده از مکان‌های مختلف هستیم که هر دو آثَر یاد شده در فوق نمونه‌های گویایِ این وحدت‌گریزیِ مکانی هستند. لوپه هر یک از سه عنصرِ کُمِدی یعنی زمینه‌چینی، گره‌اندازی و گره‌گشایی را به ترتیب در سه پرده دسته‌بندی می‌کند. کُمِدی‌ها عموماً به نظم بودند و به سه هزار بیت بالغ می‌شدند. هر موضوعی بَحرِ مربوط به آن موضوع را می‌طلبید. به طورِ مثال از بَحرِ دِسیما برای ابرازِ ناخرسندی‌ها، از بحرِ سونات برای خلاصه‌بندیِ پرده‌ها و از رِدوندیا در بیانِ عاشقانه‌ها استفاده می‌شد.

گروه‌های تئاتری

برای فعالیتی به مدت یک سال تشکیل می‌شدند. نمایندگانِ این گروه‌ها، هنرپیشگان و نویسندگان در «پاتوق‌ها[۴]» جهتِ گفتگو گرد می‌آمدند، تا درباره‌ی شرایطِ قراردادها با هم مذاکره کنند. از پاتوق‌های معروفِ مادرید می‌توان به پاتوقِ میدانچه‌ی لِئون اشاره کرد. این مذاکرات در طولِ چِلّه‌ی مقدس[۵] انجام می‌شدند چرا که در طولِ این مدتِ چهل روزه اِجرای آثارِ تئاتری ممنوع بود. گروه‌های تئاتری کارِ خود را در پایانِ چله و با فَرا رسیدنِ جَشنِ رستاخیزِ مسیح[۶] یا عیدالقیامه آغاز می‌کردند و تا آغازِ چله‌ی سال بعد ادامه می‌دادند. دو نوعِ کاملاً متفاوتِ گروه‌های تئاتری وجود داشت. اول گروه‌های کوچنده مشهور به گروه‌های فرسنگ که در فواصلِ مختلفی که از یک فرسنگ نسبت به مرکز تجاوز نمی‌کرد اِجراهایِ خود را تغییرِ مکان می‌دادند و از تعدادِ کمی بازیگر تشکیل می‌شدند. دوم، گروه‌های عنوان یا ثابت که از عواملِ حرفه‌ای و حمایتِ دربار برخوردار بودند که تعدادِ اعضای‌شان به بیست نفر بالغ می‌شد: مدیرِ گروه که حقوقِ مُصَنّف را برای اِجرای تئاتری خریداری می‌کرد؛ هنرپیشگانی که نقشِ بانو، جوانِ رعنا، ریشو، بامزه و ... را ایفا می‌کردند؛ گروهِ موزیک؛ نقش‌خوان؛ جامه‌دار؛ وصول‌چی. بالاترین دستمزد به بانو تعلق داشت و بعد از او مُصَنِّفِ کُمِدی بیشترین حقوق را می‌گرفت. بخشی از عَوایدِ اِجرا نیز برای بیمارستان‌ها جمع‌آوری می‌شد.

---

[۴] Mentidero در لغت به معنای دروغ‌سرا (!) است. مکان‌هایی عمومی بودند که مردم برای گپ زدن و رد و بدل کردنِ اخبار و شایعات در آن گرد می‌آمدند.

[۵] Cuaresma

[۶] Pascua

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است



litopeyman@gmail.com

اِجرا

گروه‌های ثابت بر حَسَبِ نوعِ اَثَرِ در دستِ اِجرا سه گونه اِجرا داشتند.

اِجرای درباری. در تماشاخانه‌های دربار، سالنِ کُمِدی آلکاسار و کولیسیومِ بوئِن رِتیرو، صورت می‌گرفت که شخصِ کالدرون مدت‌ها مدیریتِ آن‌ها را بر عهده داشت.

اِجراهای مذهبی. در جشن‌های رستاخیزِ مسیح و در میدانِ شهر صورت می‌گرفت و طبعاً به آثارِ مذهبی یا آئوتو ساکرامِنتال محدود می‌شد. در این اِجراها صحنه‌ی نمایش بر گاری‌هایِ بزرگ سوار می‌شد و طیِ یک مراسمِ مذهبی به وسیله‌ی چهارپایان به میدانِ شهر انتقال می‌یافت.

اِجراهای اصطبل‌خانه‌ای. که سهمی عظیم در شکستِ انحصارِ تئاتر از کُنُفِ مذهب و دربار و آوردنِ آن میانِ اَقشارِ معمولیِ جامعه داشت. اصطبل‌خانه حیاطِ بزرگِ مستطیل‌شکلی بود که دورتادورِ آن با معمولاً سه طبقه ساختمان محاط می‌شد، سی تا چهل متر طول و پانزده تا هفده متر عرض داشت و در اصل محلِ نگهداریِ چهارپایانِ ساکنینِ این شَهرَک بود که تغییرِ کاربَری یافته و کُلِ این مجموعه را به یک تماشاخانه‌ی نیمه‌حرفه‌ای تبدیل کرده بود. این مجموعه تنها یک ورودی داشت و از جوانبش به طبقاتِ اول و دوم و سوم و از روبه‌رو به فضایِ حَیاط دسترسی می‌داد، لذا هیچ دسترسیِ مستقیمی بینِ طبقات وجود نداشت. در دو طرفِ این ورودی شربت‌چی[۷]ها مستقر می‌شدند که به تماشاگران تنقلاتی نظیرِ شربت و میوه‌های خشک می‌فروختند. فروشِ بلیط هم در همین قسمت انجام می‌شد. در قسمتِ مرکزیِ حیاط که بی‌سقف بود قَلَندَران[۸] به تماشای تئاتر می‌ایستادند. مردانی پر سر و صدا و شلوغ با لباس و کُلاهِ چشمگیر که پاتوق‌شان این اصطبل‌خانه‌ها بود و کَف و کِلّ و سوت‌شان نقشی بنیادین در شکست و موفقیتِ نمایش ارزیابی می‌شد. در حواشیِ حیاط که به نوعی با قرنیزِ جلو آمده از حواشیِ عمارت مسقف شده بود، کَسَبه و نظامیان و پیشه‌وران بر چهارپایه‌های ساده می‌نشستند. طبقاتِ بالایِ ورودی که دقیقاً روبه‌روی صحنه و بهترین مکان برای تماشا لحاظ می‌شدند به بزرگان و دربار و مَقاماتِ عالی‌رتبه اختصاص می‌یافتند. راهروهایِ طبقاتِ جناحی محلِ قرارگیریِ زنان بود و پنجره‌های اتاقِ طبقات به بانوانِ عالیجاه اختصاص می‌یافت. آنان می‌توانستند در این اُتاق‌ها از پشتِ نرده‌های پنجره و به دور از اَنظار نمایش را ببینند. فراموش نکنیم که تئاترهای عمومی شدیداً در میانِ مذهبیون تقبیح و تکفیر می‌شد و رفت و آمد به آنان مِصداقِ وِلنگاری به شمار می‌آمد. حتّا هُنَرپیشگانِ تئاتر پس از مرگ اجازه‌ی دفن شدن در قبرستان‌های کاتولیک را نداشتند. در این تماشاخانه‌ها چه بسیار مردان که به جستجوی زنان و چه

---

[۷] Alojero. Aloja نامِ شربتِ عسلی بود که با گیاهان عطردار خوش طعم می‌شد و آنان به بینندگان می‌فروختند لذا به همین شربت معروف شدند.

[۸] Mosqueteros



کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

بسیار زنان برای دلبری از مردان قدم می‌گذاشتند و به دلیلِ عدمِ دسترسیِ مستقیم، یک زبانِ مبتنی بر ایما و اشاره بینِ آنان به وجود آمده بود که به واسطه‌ی آن مکنوناتِ درونیِ خود را با هم در میان می‌گذاشتند[۹]. گاه در اصطبل‌خانه‌ها دعواهای جِدّی و منجر به تَلَفات پیش می‌آمد. کالدِرون خود در یکی از این دعواها چاقو خورد. از این رو در بالاترین طبقه که پنجره‌هایی کوچک به حیاط داشت روحانیون قرار می‌گرفتند که به نوعی ناظرانِ شرعیِ نمایش بودند. از دیگر عواملِ تئاترِ اصطبل‌خانه‌ای فردی بود به کِسوَتِ جابازکن[۱۰] که در بالاخانه‌ها بر فضای آزادِ بینِ بینندگان نظارت داشت و برای جا شدنِ افرادِ بیشتر در صورتِ لزوم اقداماتِ لازم را انجام می‌داد.

صحنه‌ی نمایش یک جعبه‌ی چوبیِ مستطیلی بود به ارتفاعِ دو متر، عرضِ هفت و نیم تا هشت متر و عُمقِ چهار متر که نمایش روی آن انجام می‌شد. در مواقعی که نمایش عرضِ بیشتری را اِقتضاء می‌کرد با تخته‌هایی بین چهار و نیم تا پنج و نیم متر صحنه تعریض می‌شد. بر صحنه و در قسمتِ انتهایی آن شکاف‌هایی بود که بازیگران از درونِ جعبه به رویِ آن بالا می‌آمدند. درونِ جعبه لباس‌خانه‌ی مردان قرار داشت و نیز وسائلِ مربوط به جلوه‌های ویژه، به طورِ مثال از بُشکه‌های پر از سنگریزه و آب برای تقلیدِ صدایِ توفان استفاده می‌شد. انتهایِ صحنه در دو یا سه طبقه سه ستون شبکه وجود داشت که پرده‌هایِ مجزایی آن‌ها را می‌پوشاند. این شبکه‌ها و پرده‌هایِ مربوطه‌شان اجازه می‌دادند فضاهای مختلفی که در نمایش‌نامه‌های باروک مورد نیاز بود در اِجرا فراهم آید. مدیریتِ صحیحِ این پرده‌ها بسیار مهم بود زیرا صحنه پرده‌ی قِدامی نداشت. یک بالابَرِ مکانیکی در انتهای صحنه افراد و اشیاءِ مورد نیاز را به اقتضای نمایش بالا و پائین می‌آورد. یکی از همین شبکه‌ها به لباس‌خانه‌ی جداگانه‌ای برای هنرپیشگانِ زن اختصاص می‌یافت تا اختلاطِ غیرشرعی پیش نیاید. اِجراهایِ اصطبل‌خانه‌ای زمستان ساعت دویِ بعد از ظهر و تابستان‌ها ساعتِ چهارِ بعد از ظهر آغاز می‌شد تا به شب نخورد، لذا مفاهیمی چون تاریکی، شب، غروب و غیره به نوعی بینِ اَثَر و بیننده نه عینی که قراردادی بود و صرفاً روشن بودنِ یک شمع بر صحنه‌ی مزبور می‌توانست القاءکننده‌ی مفهومِ شب باشد.

تئاترهای اصطبل‌خانه‌ای به دلیلِ ساختارِ منحصربه‌فردی که شرحِ جزئیاتش در بالا رفت، برای نخستین بار در تاریخِ اسپانیا تمامِ اقشارِ جامعه از دربار و نُجَبا تا مردمِ کوچه و بازار، از زنان تا مردان و از لاقیدان تا روحانیان را کنار هم برای تشریکِ یک تجربه‌ی تئاتری گرد آوردند و کسی را بیرونِ در نگذاشتند. حاصلِ تعاملِ دو جانبه بین مخاطبان و آثار، از یک سو منجر به خلقِ نمایشنامه‌هایی شد که برای تمامِ طبقاتِ جامعه جذابیتی در آن‌ها یافت شود و از سویِ دیگر سطح رواداری در میانِ طیف‌های مختلفِ جامعه را به شکلِ بی‌سابقه‌ای بالا بَرَد. لذا فرهنگ‌سازی در اسپانیایی تکه تکه و فئودالی در قرن پانزدهم که به سمتِ یک حکومتِ مرکزی و بعدها بزرگ‌ترین امپراتوریِ عصرِ خود حرکت کرد، کاملاً مدیونِ تئاترِ عصرِ طلایی بود. کما آن که با سر در نشیب

---

[۹] از ابزارهایی که برای کُدگذاریِ پیام‌ها در میانِ بانوان رایج بود بادبزن‌هایی بود که همراه داشتند. حالت‌های مختلفِ بادبزن نظیرِ باز بودن، نیمه‌باز بودن، بسته بودن، تند باد زدن، آرام باد زدن، گذاشتن بادبزن‌ها بر روی لب‌ها و... هر یک معانیِ خاصِ خود را القاء می‌کرد.

[۱۰] Apretador در لغت به معنای *فشاردهنده* است و در واقعِ کار ایشان هم فشار دادنِ آدم‌ها به هم بود تا در فضای کمتر بیننده‌ی بیشتری جا شود که *جابازکن* را معادلِ وجیه‌تری برای آن دیدم، البته نه خیلی. ظاهراً این شغل هنوز هم در بعضی اَماکنِ شلوغِ عمومی در جهان وجود دارد. راست و دروغ با راوی، اما شنیده‌ام که در متروهای ژاپن هم یک متصدی به دلیلِ شلوغیِ فراوان دقیقاً به همین شغلِ فشاردهندگی و جابازکنی اشتغال دارد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

گذاشتنِ آن امپراتوریِ پرعَظِمَت، تئاترِ عصرِ طلایی نیز به عنوانِ برگی زَرّین از ادبیاتِ اسپانیایی به تاریخ پیوست... و البته شاید هم بر عکس.

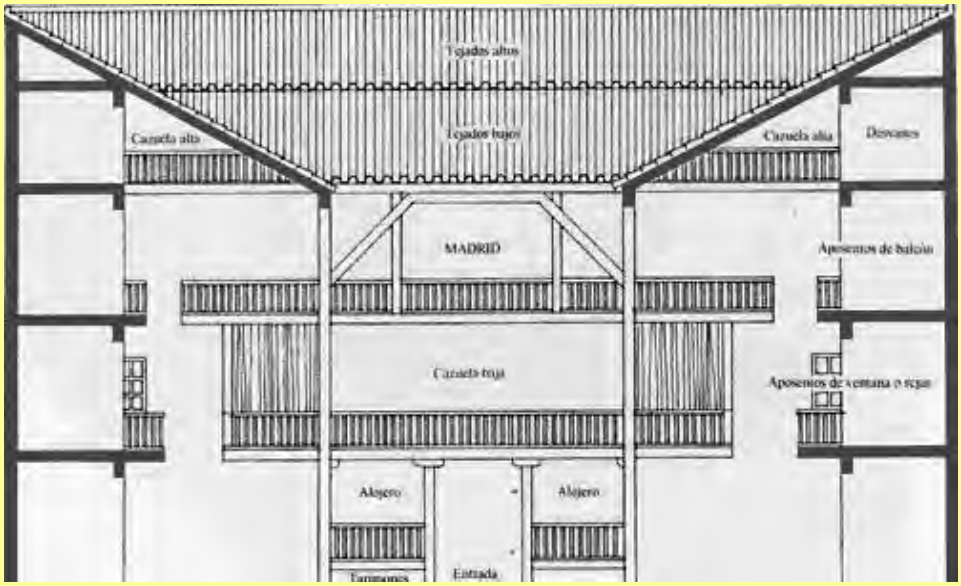


(طرحی از داخلِ یک اصطبل‌خانه از منظرِ صحنه‌ی نمایش، روبه‌رویِ ورودی، که در آن جزئیاتِ ساختمان با دقت به ترسیم در آمده است)

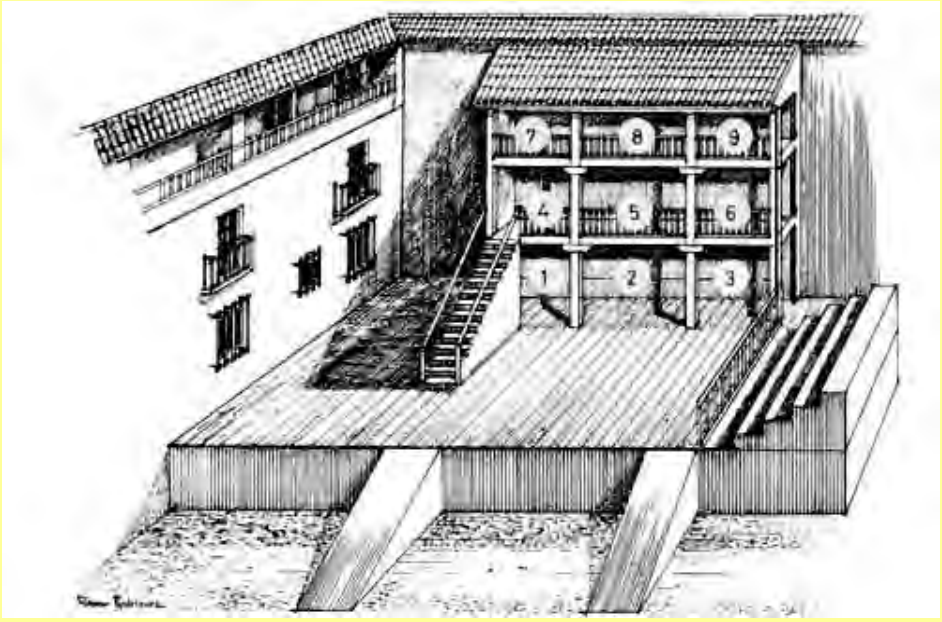


(نمای بالایی از صحنه‌ی تئاترِ اصطبل‌خانه‌ای که در آن لوژِ مقامات در سه ردیف روبه‌روی صحنه سمت راست و بالکن‌ها و ایوان‌های مخصوص زنان در جناح چپ دیده می‌شود. شبکه‌های صحنه به شکل عریان و بدون پرده با اعدادِ یک تا نه شماره‌بندی شده است)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است

litopeyman@gmail.com

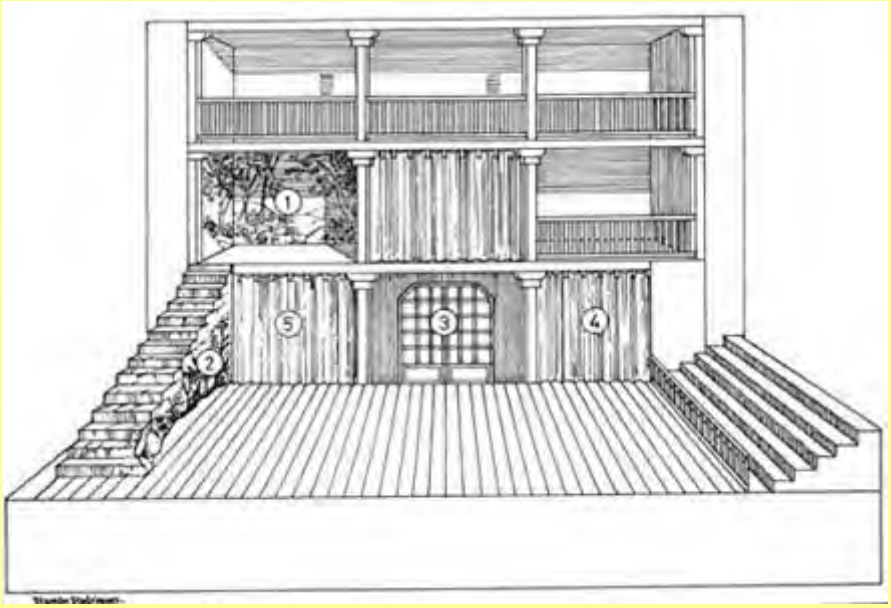

(طرحی از صحنه‌ی *زندگی رؤیاست*. پلکان که با قلوه‌سنگ‌هایی آرایش یافته نقش کوهی را دارد که روسائورا در ابتدای نمایش از آن پائین می‌آید. شبکه‌ی شماره‌ی سه مُعَرِّفِ برجی است که سِخیسموندو در آن محبوس است و در انتهای نمایش دربِ باسمه‌ایِ آن توسطِ سربازان کَنده می‌شود. شبکه‌های چهار و پنج محل ورود و خروج افراد به قصرِ پادشاهی است. سایرِ شبکه‌ها بلااستفاده بود و لذا بدونِ پرده‌اند.)

## پِدرو کالدِرون دِ لا بارکا[۱۱]

در ۱۶ ژانویه‌ی ۱۶۰۰ میلادی از پدر و مادری اَصیل و نجیب در شهرِ مادرید زاده شد و فرزندِ سوّم از شش فرزندِ این زناشویی بود. در ۱۶۰۸ در کالِجِ اِمپراتوریِ یَسوعیان واقع در مادرید مشغول به تحصیلِ گرامر، لاتین، یونانی و الهیات شد. در ۱۶۱۰ مادرش را از دست داد و در ۱۶۱۵ پدرش را. این گونه بود که او و برادرانش تحتِ قیمومتِ دایی‌شان در آمدند. پِدرو در سال ۱۶۱۵ واردِ دانشگاهِ سالامانکا شد و در سال ۱۶۱۹ در رشته‌ی حقوقِ الهی و شهری فارغ‌التحصیل شد. به زودی مطالعاتِ مذهبی را کنار گذاشت و نظامی‌گری را برگزید. به دلیلِ مشکلاتِ مالیِ خود و خانواده‌اش در فواصلِ ۱۶۲۳ تا ۱۶۲۵ کمر به خدمت در ارتشِ دوکِ فریاس بست و همراه با او برای جنگ عازمِ فِلاندِس و شمالِ ایتالیا گردید. اولینِ کُمِدیِ مشهورِ وی با نامِ *عشق، شَرَف و قدرت* در ۲۹

[۱۱] Pedro Calderón de La Barca

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

ژوئنِ ۱۶۲۳ و به مناسبتِ دیدارِ کارلوس، شاهزاده‌ی گالِس، با موفقیت در قصر اِجرا شد و اِجراهایِ دیگرِ آثارش را به دنبال داشت. در ۱۶۲۶ برادرِ کوچکش، دیِگو، که حال به سنِ قانونی رسیده بود توانست شغلِ منشی‌گریِ شوارایِ دارایی را که از آنِ پدرش بود، به قیمتِ پانزده هزار دوکادو به فروش برساند و با این مبلغ خانواده را از تنگناهای مالی در آوَرَد. اِجرایِ مرتبِ آثارِ متنوعِ کالدِرون در دربار از ۱۶۲۵ تا ۱۶۲۹، موفقیت‌های روزافزونی برای وی به بار آوَرد به طوری که در ۱۶۳۰ آن قدر مشهور شده بود که لوپه دِ وِگا استعدادِ شاعرانه‌ی وی را در اَثَرِ خود *تاجِ افتخارِ آپولو* ستود. او با این آثار احترامِ شخصِ فیلیپه‌ی چهارم را بر انگیخت تا آن جا که او وی را به تصنیفِ کُمِدی برای تماشاخانه‌ی سلطنتیِ آلکاسار و بوئِن رِتیرو دعوت نمود. از سویِ دیگر و با اُفولِ لوپه دِ وِگا در آسمانِ تئاترِ اسپانیا، آثارِ کالدِرون رفته رفته به تئاترهایِ مردمیِ موسوم به اصطبل‌خانه‌های کُمِدی در مادرید راه یافت. دهه‌ی چهارمِ زندگی کالدِرون نیز بینِ میادینِ جنگی و تئاتر سپری شد و در هر دو عرصه موفقیت‌های فراوانی برایِ وی به ارمغان آورد. در ۱۶۴۲ به طورِ کامل از خدماتِ رزمی بازنشسته شد اما کماکان آثارش هر چه با شکوه‌تر با عواملِ حرفه‌ای به اِجرا در می‌آمد. در این زمان شهرت و احترامِ او چنان فُزونی گرفته بود که نَسلی کامل از بزرگ‌ترین استعدادهایِ تئاترِ اسپانیا، نظیرِ آگوستین مورِتو[۱۲] و فرانسیسکو روخاس سوررِیا[۱۳]، تئاترِ او را سرلوحه‌ی سَبکِ نوشتاریِ خود قرار دادند. این شهرت و احترام مرزهای اسپانیا را در نوردید و در فرانسه نمایشنامه‌نویسانِ ناموری چون آنتوان لو مِتال دوویل، توماس کورنی و فرانسوا لو متال دو بویسرابرت به جرگه‌ی مُقَلِّدانِ ثابتِ او در آمدند. اَواسطِ دهه‌ی چهلِ قرنِ هفدهم به موجبِ اَحکامِ حکومتی فعالیت‌های تئاتری متوقف شد. از ۱۶۴۴ تا ۱۶۴۵ به سببِ مرگِ ایسابلِ بوربون و از ۱۶۴۶ تا ۱۶۴۹ به دلیلِ فوتِ شاهزاده بالتاسار کارلوس. از سویِ دیگر فشارهای مذهبیون علیهِ فعالیت‌های تئاتری خود مُضاف بر علتِ این تعلیقات بود. در این فاصله خوسه و دیِگو برادران پِدرو فوت کردند و بر این مصیبت‌های شخصی مصایایِ ملّی چون شکست‌های اسپانیا و امضای قراردادِ وِستفالیا افزوده شدند.

در طولِ سالیانِ تعلیق، او به منشی‌گریِ دوکِ آلبا، فرناندو آلوارِس دِ تولِدو، پرداخته بود، به عضویتِ فرقه‌ای سن‌فرانسیسکویی در آمده بود و در ۱۸ سپتامبرِ ۱۶۵۱ رسماً رَدایِ کشیشی به تن کرد و گر چه کماکان به نوشتنِ کُمِدی‌ها و میان‌پرده‌ها ادامه داد اما اِستعدادِ خود را معطوفِ نمایشنامه‌های مذهبی، موسوم به آئوتو ساکرامِنتال نمود، ژانرِ نمایشی‌ای که آن را به کمال و پختگی‌اش رساند چرا که برای ذائقه‌ای چون او که عاشقِ نقاشی و لطافات و پیچیدگی‌های علومِ الهی بود، بسیار مناسب می‌نمود.

آخرین مرحله از زندگیِ ادبیِ کالدِرون نزدیک شدن به موضوعاتِ اُسطوره‌ای بود تا به نحوی از واقعیتِ تلخی که هم در سطحِ اجتماعی و هم در سطحِ فردی آزارش می‌داد، بگریزد: در ۱۶۵۷ فرزندش پدرو خوسه رخت از جهان بر بست و در سالِ ۱۶۵۹ عهدنامه‌ی صلحِ پیرینِئو بسته شد که پیروِ آن اسپانیا بسیاری از قلمروهای حاکمیتِ خود را به فرانسه واگذار کرد. کالدِرون در اواخرِ عمر دچار تنگدستی شد تا آن جا که در ۱۶۷۹ «با توجه به خدماتِ چندین ساله و کِبَرِ سن و صِغَرِ بنیه‌ی مالی» مساعده‌ای ویژه از جانبِ دربار به وی تعلق گرفت.

---

۱۲ Agustín Moreto
۱۳ Francisco Rojas Zorrilla

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سرانجام در ساعتِ دوازده و نیمِ روزِ یکشنبه ۲۵ میِ ۱۶۸۱ جان از قالبِ تن تهی و اَربابِ نمایش را یتیم گذاشت. پس از تشییع‌جنازه‌ای ساده و بی‌آلایش که از وصایایش بود در شَبِستانِ سَن‌خوسه واقع در کلیسای سَن‌سالبادور به خاک سپرده شد.
در بازشماری‌ای که خودِ وی در سالِ مرگِ خود انجام داده است، آثارش مشتمل بر صد و ده کُمِدی و هشتاد نمایشِ مذهبی، میان پرده و آثارِ جزئی برآوُرد شده است.

*زندگی رؤیاست*

در ۱۶۳۵ در مادرید به اِجرا رفت، در سه پرده و مشتمل بر ۳۳۱۹ بیت در اوزانِ مختلف است که طِبقِ آمار ۱۹۰۸ بیت یعنی ۵۷٪ اَثَر بر وزنِ رومانس است که آزادیِ بیان و عملِ فراوانی می‌بخشد و آن را به یک اَثَرِ کاملاً دینامیک مبدل می‌کند. یک سومِ اَثَر مونولوگ است که حاکی از عُمقِ پرداختِ نمایش به کشمکش‌های درونی‌ست.

چکیده‌ی داستان)

نمایش با ورودِ ناگهانیِ روسائورا به صحنه آغاز می‌شود که مَرکَبَش پشتِ سر به دَرّه غلتیده است. در لباسِ مُبَدَّلِ مردان، مویه‌کنان از کوه فرود می‌آید. او به جستجویِ آبرویِ از دست‌رفته‌اش از مسکو به لهستان آمده است و تصادفاً گُذارش به بُرجی می‌اُفتَد که سِخیسموندو در آن به زنجیر است. در این سَفَر مُلازمِ شیرین‌گفتار و حرکاتش، کلارین نیز او را همراهی می‌کند. سِخیسموندو که مشغولِ ناله کردن بر سرنوشتِ شومِ خود است از حضورِ غریبانه‌ی روسائورا عصبانی می‌شود و قصدِ کشتنِ او را می‌کند اما به مجرد آن که دخترِ مردنما زبان می‌گشاید لطفِ مستور در وجودش او را دلشیفته می‌کند. سپس کلوتالدو به همراهِ سربازانش وارد می‌شود، او کارگزارِ شاه، زندانبان و مربیِ سِخیسموندو و پدرِ روسائوراست بدونِ این که دختر این را بداند. به حکمِ وظیفه و علی رغمِ میلش دستورِ جلبِ دختر و کلارین را می‌دهد. سپس صحنه به دربارِ شاه باسیلیو، شاهنشاهِ لهستان منتقل می‌شود. وی در حضورِ دو خواهرزاده‌اش، آستولفو، دوکِ مسکو و اِستِریا نطق بلندبالایی را ایراد می‌کند و عِلّتِ حَصرِ فرزندش، سِخیسموندو را از بدوِ تولد در بُرج در علائمِ بدشگونی که در گَردِشِ ستارگان خوانده است اعلام می‌دارد. بر اساسِ این علائم نوزاد در برومَندی خونخوارترینِ ستم‌پیشگان در تاریخِ کشور خواهد شد و پدرِ خود را از اَریکه‌ی سلطنت سرنگون خواهد کرد. در پایانِ نطق، پادشاه دستور می‌دهد که جهتِ آزمونِ صِحَت و سُقمِ پیش‌گویی، سِخیسموندو را افیون خورانیده و در خواب از بُرج به قصر آوَرَند و درکِسوَتِ شاهزادگی در آوَرَند تا رفتار او به مَحَک آید، از این رو روسائورا و کلارین را که، زندانی کلوتالدو، به جرمِ شکستِ قُرُق برای کسبِ تکلیف به حضورش رسیده‌اند عفو می‌کند. کلوتالدو شادمان از این تصمیم به روسائورا قول می‌دهد که انتقامِ شَرَفِ از دست‌رفته‌ی او را از هتّاک، که در واقع آستولفو بوده است، بگیرد. سِخیسموندو به مجردِ هوشیاری

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

استبداد و تَوَحُّش پیشه می‌کند، خدمتگزاری را از پنجره‌ی قصر به پائین می‌اندازد و به روسائورا که به پیشنهادِ کلوتالدو حال به نامِ آسترِئا در قصر ندیمیِ اِسترِیا را به عهده دارد، دست‌درازی می‌کند، شمشیر به قتلِ کلوتالدو که در دفاع از روسائورا بر آمده است می‌کشد و با آستولفو که به دفاع از کلوتالدو بر آمده است می‌ستیزد. شاه مداخله می‌کند، قضیه بدون تَلَفات ختمِ به خیر می‌شود و سِخیسموندو همان گونه که آورده شده بود به بُرج بازگردانده می‌شود و پس از هوشیاری دوباره کلوتالدو را در مقامِ زندانبانیِ خود می‌یابد که به وی القاء می‌کند هر آن چه بر کسوتِ شهزادگی دیده رؤیایی بیش نبوده است. از سوی دیگر حضورِ کوتاه‌مدت سِخیسموندو در مقامِ شهزاده دربار و مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند. آنان که طرفدارِ پادشاه و ازدواج و جانشینیِ خواهرزادگانش، آستولفو و اِسترِیا، هستند و دیگرانیِ که پادشاهیِ بیگانه‌ای از مسکو را بر نمی‌تابند و شهزاده‌ی قانونی خود یعنی سِخیسموندو را در بُرج می‌یابَند و به فرماندهیِ او بیرقِ قیام می‌افرازند. کلوتالدو در وفاداری به پادشاه به جبهه‌ی آستولفو، اِسترِیا و شاه باسیلیو می‌پیوندد. روسائورا قولِ کلوتالدو را در اِحقاقِ شَرَفِ خود به وی یادآور می‌شود و از او می‌خواهد که طیِ نقشه‌ای آستولفو را بِکُشَد اما کلوتالدو که در درگیریِ با سِخیسموندو در قصر جانِ خود را مَدیونِ آستولفو می‌داند از کُشتنِ او اِنصراف می‌دَهَد لذا روسائورا برای انتقام از آستولفو به جبهه‌ی سِخیسموندو مُلحَق می‌شود. درگیری بینِ دو سپاه صورت می‌گیرد. کلارین به تیرِ غیب کشته می‌شود. شاه باسیلیو شکست می‌خورد و با لشکریانِ تار و مارش در کوهستان گرفتارِ فرزندِ طاغی‌اش می‌گردد اما سِخیسموندو که از *رؤیاهایش* عبرت گرفته است پدرش را در آغوش می‌گیرد، آستولفو را به عقدِ روسائورا در می‌آوَرَد که حال نَسَبش بر همگان و خودِ او معلوم شده است، و بدین ترتیب از او اِحقاقِ حق می‌کند. خود نیز با اِسترِیا وصلت می‌کُند.

پرسوناژها)

نوئِل گریگ در *راهنمایِ عملیِ نمایشنامه‌نویسی*[۱۴] خود، در بخشِ «خلقِ شخصیت»، مجموعه‌ای خلاقه از تمارینی را ارائه می‌دهد که به شکلِ مفصل بر تسلط یافتنِ نمایش‌نویس بر جوهره‌ی شخصیت از طریق نامِ آن ممارست دارد، او چنین می‌آغازد : «*ما تا حد زیادی بر اساسِ نام‌های خود تعریف می‌شویم و این نام‌ها اساساً با هویتِ شخصی و سرگذشتِ شخصی ما در ارتباطند.*» سپس چنین نتیجه می‌گیرد: «*ما صِرفاً با استفاده از نام‌های‌مان به عنوانِ عاملی کنترل‌کننده، چیزهای بسیار زیادی در موردِ خود کشف می‌کنیم... شخصیت‌های داستانیِ ما باید همان قدر تاریخچه‌ی پروپیمانی داشته باشند که زندگیِ خودِ ما دارد؛ و دقیقاً همان طور که داستان‌های شخصی ما را می‌توان از طریقِ نام‌های‌مان بازگو کرد، به همان ترتیب داستانِ شخصیت‌های داستانی‌مان را باید از طریق نام‌های‌شان بیان کرد. دیدیم که «شخصیت» و «داستان» تا چه حد به طرزی غیرقابلِ تفکیک به هم پیوند خورده‌اند*» شاید در این جملاتِ گریگ نوعی افراطکاریِ مبالغه‌آمیز، حتّا آلوده به

[۱۴] تهران/بیدگل/۱۳۹۰/ترجمه‌ی علی‌اکبر علیزاد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

خرافات، دیده شود امّا به هیچ وجه چنین نیست وقتی ببینیم که استادی چون کالدِرون ۳۸۰ سال قبل هنگامِ نگارشِ شاهکارِ خود چه گونه این اصلِ مهم را درباره‌ی تک تکِ شخصیت‌هایش به دقتی مثال‌زدنی رعایت کرده است تو گویی آنان را از درونِ نام‌های‌شان بیرون کشیده است:

- سِخیسموندو: از ترکیب دو واژه‌ی لاتینِ sextus (به معنای ششم) و mundi (به معنای جهان) است. به روایتِ سِفرِ آفرینش در انجیل، خداوند انسان را در روزِ ششم خلق کرد. شخصیتِ سِخیسموندو نیز انسانِ زاده شده در روزِ ششم است. محرومیتش از آزادی در مفهومی مذهبی محرومیتی است ناشی از گناهِ نخستین. فراموش نکنیم که اولین کلمه‌ی *زندگی رؤیاست* هیپوگریف است، حیوانی هیبریدی و اسطوره‌ای، نمادی از خوی بَهیمیِ انسان در آغازِ آفرینش که هنوزِ نورِ معرفتِ قدسی در آن راه نیافته پس به عصیان و معصیت گمراه می‌شود. آخرین کلامِ اَثَر «بخشش» است. آمرزش. غایتگهی که انسانِ گنهکارِ در کوره‌ی زندگانی دنیوی با عبور از مصائب در آن به لطفِ پروردگار نائل می‌آید. انسانی که مِس وجودش در کارگاهِ هستی به زرِ نابِ اُلوهی بَدَل می‌گردد.
- شاه باسیلیو: در یونانی basileus به معنایِ شاه یا امپراتور است. لقبی افتخاری برای شاهانِ امپراتوریِ بیزانس که با رومِ غربی در جنگ بودند و از شکست‌شان امپراتوریِ عثمانی قدرت گرفت. شاه باسیلیو تبلور کشمکش میانِ دو وضعیت است، یک سو شاهی که فرزندش به قولِ ستارگان از قدرت سوءِاستفاده خواهد کرد و سوی دیگر پدری که علی رغمِ همه چیز مهرِ فرزند در دل دارد. او سمبلِ تفتیشِ عقاید نیز هست که به ترس از تغییراتِ اجتماعی مخالفِ خود را به بند می‌کشد. تقابلِ او با سِخیسموندو سه دوگانه را پدید می‌آورد: شاه/ملت، پدر/فرزند، خدا/انسان که به ترتیب سه رویکردِ سیاسی، وجودی-فلسفی و مذهبی را در اَثَر پدید می‌آورد.
- کلوتالدو: نامش از واژه‌ی یونانیِ Cloto مشتق شده است به معنیِ «رِشتن». در اسطوره‌شناسیِ یونان کلوتو نخستین از سه کارگزارِ سرنوشتِ آدمی‌است که بر چرخِ ریسندگی‌اش اَلیاف‌هایِ زندگی را می‌رِشت. کلوتالدو نیز در مقامِ کارگزارِ پادشاه ریسنده‌ی الیافِ زندگیِ سِخیسموندو است، نگهبانش است به او معرفت‌ها لازم را می‌آموزد و از همه مهمتر او را در جهان واقعیت و رؤیا می‌بَرَد و می‌آوَرَد.
- روسائورا: نامی است مرکب به معنایِ گلسرخِ طلایی. او سمبلِ عهدِ طلایی است که در اسطوره‌شناسی یونان به مطلوب‌ترین وضعیتِ احوالِ آدمی اشاره دارد، معادلِ بهشتِ اِدِن در سِفرِ آفرینشِ انجیل. در این دوره آدمی هنوز به سببِ معصیتِ نخستین هُبوط نکرده بود. *زندگی رؤیاست* دقیقاً با همین صحنه‌ی سقوط آغاز می‌شود که در سقوطِ روسائورا از اسب نمادینه شده است. او بعداً به طورِ موقت نامِ آسترِئا را بر می‌گزیند که در اسطوره‌شناسیِ یونان سمبلِ عدالت است و مشعلی به همراه دارد و دال بر جنبشِ او بر احقاقِ حق از دست رفته‌اش است. پرداخت به موضوعِ هُبوط در قرن هفدهم معمول بود. *بهشتِ گمشده* اَثَر جان میلتون (۱۶۶۸) یک نمونه است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

- کلارین: به معنای سور یا شیپور است. او نمادِ قالِ و قیلِ زندگیِ روزمره‌ی آدمی‌ست، انسان به مفهومِ ساده و بی‌پیرایه‌ی آن و نه مفهومِ مجرد از نوعِ فلسفی‌اش. از این روست که با همه و در همه جا دیده می‌شود. کوه، زندان، قصر، میدانِ جنگ. کلارین تنها شخصیتِ داستان است که می‌میرد چون همه‌ی انسان‌ها که فانی هستیم و فارغ از هر گونه کیفیاتِ متعالی یا دَنی، در مسیرِ تَلاشیِ جسمی که همان مرگ است در حرکتیم. کلارین شوخ‌طبعی‌ست با سرانجامی جدّی، شیرین‌حرکاتی با فرجامی تلخ.
- آستولفو: نامش ریشه‌ای ساکسونی دارد به معنای «جنگ».
- اِسترِیا: به معنای ستاره است. او چون ستاره‌ای در دوردست به زیبایی می‌درخشد. اقبالِ نیک است از این رو در انتهای اَثَر به نشانه‌ی عاقبت‌به‌خیریِ سِخیسموندو با وی مزدوج می‌شود.

بُن‌مایه‌ها)

قرنِ هفدهم قرنِ گذارِ اروپا است از اومانیسمِ رنسانس در قرنِ شانزده به پراگماتیسمِ عصرِ روشنگری در قرنِ هجده. قرنِ چالش‌هایِ عملی و نظریِ انسانِ مدرن است. قرنِ تقابل‌های جهانِ قدیم با جهانِ جدید در تمامی حوزه‌ها. پس بیهوده نیست که تئاتر، به عنوانِ بهترین و مناسب‌ترین ژانر برای بازنمودِ تقابل‌های بشری، به ویژه در اسپانیا چنین بی‌سابقه اوج می‌گیرد و به کارزارِ سترگ ایده‌ها مبدل می‌شود. این تقابل‌های چندوجهی در آثارِ کالدِرون لایه‌های متنوع و متفاوتی را به آثارِ او می‌بخشند که خود برای تغذیه شدن به منابعی مختلف نیازمندند.

خوآن روآنو دِ لا هاسا در مقدمه‌ی خود بر چاپِ *زندگی رؤیاست*، قطعه‌ای را از رافائل خینارد دِ لا روسا نقل می‌کند که شاید بهترین وصف در توصیفِ این اَثَر باشد:

> «*زندگی رؤیاست* یک درامِ مذهبی‌ست و از آن رو به مسائلِ هُبوط و رستگاری می‌پردازد- یا شعری‌ست فلسفی که به فرجامِ آدمی و سرچشمه‌های دانش روی می‌کند- یا درسی اخلاقی‌ست که ما را از فریبِ زَخارِف و جلوه‌های دنیوی بیدار می‌سازد- یا آموزه‌ای شاعرانه است از انسانِ بدون تربیت- یا اعتراضی‌ست انقلابی علیه استبدادِ اجتماعی که به بهانه‌ی جلوگیری از ضلالت‌ها آزادیِ آدمی را سرکوب می‌کند- یا درسی سیاسی که خلایق را به سوءاستفاده از آزادی اِنذار می‌دهد- یا نُمودِ جنونِ موجود در رَمل‌ها و اسطرلاب‌های کفبینی- یا نقاشی متحرکی از پیشرفت‌هایی که آدمی و آدمیت در جدالِ اکبر با نفسِ اَمّاره حاصل می‌آورند – یا نمونه‌ای از این که چگونه احساساتِ سرکوب‌شده در برابرِ فشارِ بیشتر بدتر به انفجار در می‌آیند- یا الهامی از فلسفه که واقعیتِ جهان بیرون را منکر شده است- *زندگی رؤیاست* همه‌ی این‌ها و بسیار بیشتر از این‌هاست اگر نیک نظر کنیم»

اِوانخِلینا رودریگِس کوآدروس در مقاله‌ی خود تحتِ عنوانِ *منابعِ اصلی ساختاری و موضوعیِ زندگی رؤیاست* به مجموعه منابعی اشاره می‌کند که در خلقِ *زندگی رؤیاست* الهام‌بخشِ کالدِرون بوده‌اند: آیات انجیل Job. 20:8 و Isaías. 29:7-8. فلسفه‌ی هندو که بر اساسِ آن زندگی سرابی رؤیاگونه است. عرفانِ پارسی که، که حالِ

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است

litopeyman@gmail.com

خونین‌دلان گویان و از فلک خونِ خُم جویان، بُبریده از نیستانِ اَزل و گرفتار در این خراب‌آبادِ خاکی پیوسته از جدایی‌ها شکایت می‌کند. داستانی از *هزار و یک شب* که در آن خلیفه به پاس قدردانی از میهمان‌نوازیِ مِسکینی او را به حال نشئه به قصرِ خود می‌برد و وقتی به هوش می‌آید خود را در مقامِ شاهی می‌بیند. افسانه‌ی بودا که در آن شاهزاده به فرمانِ پدرش در قصری جدا از آدمیان زندگی می‌کند زیرا شواهد و غیب‌گویی حکایت از آن دارند که او تارکِ دنیا خواهد شد. افسانه‌ی غارِ افلاطون که مفهومی آموزشی دارد که بر اساسِ آن برده‌ی رهایی یافته از بند و آشنا به آزادی می‌خواهد آزادی را به سایر زندانیان نیز نشان دهد. و در غایت، فلسفه‌ی رَواقیِ سِنِکا، بازتجلی یافته در یسوعیان، که معتقد است وظیفه‌ی آدمی تفوق بر موانعی‌ست که زندگی پیشِ پایِ او می‌نهد.

در سوی دیگر آرایِ کالدِرون‌شناسِ گران‌سنگ، مارسِلینو مِندِس است که از اصالتِ موضوعیِ اَثَر دفاع و آن را حاصلِ اندیشه‌ی نابِ کالدِرون می‌پندارد:

> «اندیشه‌ی اَثَر به تمامی آفریده‌ی کالدِرون است، حال هر که هر چه می‌خواهد بگوید. تمامِ آن چه منتقدان توانسته‌اند بیابند شباهتِ دوری‌ست که به یکی از داستان‌های هزار و شب یافته‌اند که در آن پادشاهی گدایی را با افیون خواب کرده و ساعاتی وی را چنین می‌انگارد که پادشاه است. این داستانِ کودکانه به هیچ وجه نمی‌تواند جوانه‌ای از درامِ کالدِرون در خود داشته باشد. (...) منبعِ اصلی، بدونِ شک، *بارلام و خوسافات*، کُمِدی لوپه دِ وِگا است، برگرفته از کتابِ مشهورِ شرقی، که آن طور که دانیم، شکلی مسیحی از افسانه‌ی بوداست».
> (*Calderón y su teatro*, 208-209)

فارق از آن که چه داستان یا داستان‌هایی و به چه اندازه پشتوانه‌ای نظری و پس‌زمینه‌ای ذهنی و یا بستری برای خلقِ *زندگی رؤیاست* بوده‌اند، نباید فراموش کنیم که کالدِرون یک نویسنده‌ی اصیلِ تئاتری است. او دور نمی‌چرخد تا داستانی را برای شخصیت‌هایش تکه پاره کند، بلکه «شخصیت‌هایی کاملاً مُدَوَّر» خلق می‌کند که «داستانشان شاملِ بذرمایه‌هایی برای ساخت و پرداختِ روایتی کامل و دراماتیک خواهد بود»[۱۵] شخصیت‌هایی که چنان در چِفت و بَست‌ها و غُدَد و فُرَجِ هم فرو رفته‌اند که چالش، پیرایش و پالایشی در هم تنیده دارند و به جای آن که به پس‌زمینه‌هایِ رویش و ریزشِ یک پروتاگونیست منجر شوند، به شکلِ هم‌افزا (سینِرژیک) اما بدونِ تعدی به ذواتِ منسجمِ هم، چیزی را خلق می‌کنند که شاید کمالِ آن را مرهونِ کالدِرون کبیر باشیم: پروتاگونیستِ جمعی. که نوعِ ساده و گِردنشده‌ی آن را برای نخستین بار در *فوئِنته اوبِخونا*[۱۶] ی لوپه دِ وِگا شاهدیم.

در فوئِنته اوبِخونا رشته‌ای از مَظالِمِ امیرِ کالاترابا، فرنان گومِس، خُرد و پیر، زن و مرد، کِهتر و سَروَر را در روستا گام به گام چون دانه‌های تسبیح علیهِ ظالم بسیج می‌کند. امیر و نوچگانش، فلورِس و اورتونیو، در ادامه‌ی تَعَدّی از شَرَفِ زنانِ دهکده، لائورِنسیا را می‌ربایند، مِنگو را تازیانه می‌زنند، فروندوسوی تازه‌داماد را به اسیری می‌برند

[۱۵] راهنمای عملی...

[۱۶] ترجمه‌ی کاملِ *فوئِنته اوبِخونا*، اولین اثرِ ترجمه شده به فارسی از لوپه دِ وِگا، به قلم اینجانب در سایتِ کتابناک در دسترسِ آزادِ همگان است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

تا از بُرجِ قلعه به دار بیاویزند و چوب بر فرقِ دهدارِ ده، که معتمدِ روستانشینان است می‌شکنند. این رشته از سوی دیگر، با شورشِ امیر علیهِ پادشاهانِ کاتولیک، فرناندو و ایسابل، در جانبداریِ او از پادشاهِ پرتغال به عالی‌ترین رده‌های جامعه فرا می‌رود. در آخرین صحنه که دهنشینانِ فوئنته اوبِخونا برای اعتراف و پوزش نزدِ پادشاهان آمده‌اند، حلقه‌ی مظالم با عفوِ شاهی بسته می‌شود.

در *زندگی رؤیاست* ابعادِ فضیلت‌ها و رذیلت‌های شخصیت‌ها بسیار پیچیده‌تر است. هر یک از آنان در زمانی و مکانی گاه بسیار دور چیزی را از دیگری ضایع کرده یا در صددِ التیامِ ضایعه‌ای دیگر است. همه زخمیِ یکدیگرند و همه مَرهمِ هَمَند و گام به گام، در جستاری تراژیک، با ارتقاءِ فهم خود از دردهای خود و دیگران، پله‌های رستگاری را می‌پیمایند و در نهایت با هم، در یک نقطه، بدان نائل می‌آیند. کالدِرون در *زندگی رؤیاست*، ورای تمامِ بحث و فَحث‌های سیاسی، مذهبی، فلسفی، ادبی، روانشناختی و...، با اندک شخصیت‌هایِ خوش‌پرداخته‌اش جامعه‌ای را به ترسیم در می‌آوَرَد که یا یکپارچه به ورطه‌ی سقوط می‌غَلتَد و یا یک جا به ساحلِ فلاح لنگر می‌اندازد. تجربه‌ی جمعی در این جذر و مدِ سرگیجه‌آور را تنها هنرِ تئاتر در اختیارِ آدمی قرار می‌دهد و از این مَنظَر *زندگی رؤیاست* تجلیِ نابِ این هنر است.

دربارەی ترجمه)

در پایانِ سخن بگذارید کمی تئاتری و بی‌پرده صحبت کنیم. کالدِرون نویسنده‌ای‌ست بزرگ و ناشناخته در ایران؟ درست. تئاترِ عصرِ طلاییِ اسپانیا بعد از چهارصد سال ظهور و عروج و اُفول هنوز به هزار و یک دلیل بر مخاطبِ فارسی‌زبان ناشناخته مانده؟ درست. شاهکارش، *زندگی رؤیاست*، مطالعه نشده؟ درست. اما سؤالِ جدّی این جاست که درام‌نویسِ ایرانیِ فارسی‌زبانِ قرنِ بیست و یکم که هیچ گونه قِرابَتی با کالدِرونِ اسپانیایی‌زبانِ قرنِ هفدهم ندارد اصلاً چرا و برای چه باید بعد از چهار قرن حال بیاید و *زندگی رؤیاست* را به فارسی بخواند؟ آیا تکنیک‌های به کار رفته در آثارِ این دوره چیزی بیشتر و برتر برای آموزاندن به ما دارد؟ قطعاً خیر. تئاتر نیز چون سایرِ علومِ انسانی با گذشتِ زمان غنایِ بیشتر یافته و یقیناً آن چه از نظر تکنیک نزد چخوف، بِکِت، پیراندِلو، بوئِرو بایِخو، ادوارد آلبی، نیل سایمون، فردریش دورنمات، ماکس فریش، سارتر، کامو، برشت، یاسمینا رضا، اِریک امانوئِل اِشمیت و دیوید مَمِت در تئاتر و تارکوفسکی و برگمان و کیارستمی و فان تریر و برتولوچی و پازولینی و بِلا تار و کوبایاشی و فرهادی و ... در سینما، نزد این‌ها و همه دیگرانِ دیگر وجود دارد قابلِ مقایسه با آثارِ چهار سده پیش نیست. آیا حرف‌های جدیدی برای گفتن در این آثارِ عتیق وجود دارد؟ وَرای اِلمان‌های زیبایی‌شناختی، قطعاً که نه. زمانه و شیوه‌ی زندگیِ قرنِ هفدهم هیچ چیزِ جدید و حتّا قابلِ ارتباطگیری برای مخاطبِ امروزیِ حتّا اسپانیایی‌زبان ندارد و به تاریخ پیوسته است. پس چه؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

به گمانِ من یک چیزی در درامِ امروزیِ فارسی به شکلِ بسیار دلخراشی در حالِ کم رنگ شدن و حتّا گم شدن است. یک جور گرفتارِ ترجمه‌زدگی شده‌ایم و به جای التجاء بردن به مفهوم تئاتر و هنر که همان بازآرایی و محاکاتِ طبیعت و انسان است به نظریه‌پردازی روی آورده‌ایم. شاید مقهورِ قدرتِ اِجرا و تکنیک‌های نوین شده‌ایم. نمی‌دانم. اما هر چه هست ما در حالِ فراموش کردنِ نگارشِ تئاتر هستیم و به شکل ناعادلانه‌ای نوشتن را به حوزه‌های داستان و رُمان تبعید کرده‌ایم تا از شرِ آن در امان بمانیم. من نامِ آن را *خودشیفتگیِ اِجرایی* می‌گذارم. نوعی تفرعن که روح کارگردان به روح نویسنده چنین هُقنه می‌کند که «تو هر چه می‌خواهی بنویس من از آن یک شاهکار بر روی صحنه می‌سازم». و از آن جایی که هیچ نویسنده‌ای چنین تحقیری را تحمل نمی‌کند مگر مرده و بسیار مشهور باشد (مثلاً بِکِت یا برشت) عجیب نیست اصرارِ غریبی که عموماً بخواهند کارگردانیِ نوشته‌های خود را بکنند.

ما *شاعرانگیِ زبان* در درام را داریم به بادِ فراموشی می‌سپریم و در واقع به جای جستنِ آن به دنبالِ خلق کردنش هستیم. ما «*شجاعت و اراده‌ای قاطع برای خلقِ معانیِ جدید از زبانی که با آن کار می‌کنیم*»[۱۷] را از دست داده‌ایم. معتقدم نزدیک شدن به متونِ عصرِ طلاییِ تئاترِ اسپانیا برای این جنبه از حال و هوای نامساعدِ امروزِ تئاترِ ما می‌تواند بسیار التیام‌بخش و آموزنده باشد. تمامی این متون هم در قالب و هم در محتوا شعر هستند و ما به وضوح با این تجربه مواجه می‌شویم که چگونه یک درام از درونِ ذاتِ زبان خلق می‌شود و اصولاً کارکردِ زبانیِ تئاتر را به عینه می‌بینیم.

وقتی اولین بار *بوطیقا* یا *صناعتِ شعرِ* ارسطو را می‌خواندم همیشه برایم این پرسش وجود داشت که چرا این اَثَر چنین نامیده شده است حال آن که بیشتر موضوعِ بوطیقا در واقع تبیین و وضعِ صِناعت و فنونِ طبعِ تراژدی است گرچه این که چرا تراژدی از دیدِ ارسطو عالی‌ترین نوع شعر است هنوز خود پرسش بزرگی است. منظورِ ارسطو هر چه بوده باشد قطعاً نمی‌توان تأکید او را بر این مسأله کتمان کرد که درام در وهله‌ی نخست شعر است: رویکردی نوین به زبانِ روزمره و آشفته کردنِ آن برای بر آشوبیدنِ ذهن و زبانِ مخاطب برای آن که ساعتی او را بر این احتمال به اندیشه بدارد که اگر چیزها و کَس‌ها در جای خود و به نامِ خودشان نباشند چه سلسله اتفاقاتی ممکن است حادث شود یا نشود. برای شخصِ من تئاتر مقدمتاً جز این نیست و در این تَقَدُّم تئاترِ عصرِ طلاییِ اسپانیا بسیار بیشتر از همه‌ی دوران‌ها سخن برای گفتن دارد. به عنوانِ یک نمایش‌نامه‌نویس شخصاً این گنجینه بسیار و بسیار به کارِ من آمده است و در فرصت‌های دیگر حتماً اسنادِ این تأثیرپذیری را منتشر خواهم کرد. اعتقاد راسخ دارم که این آثار و از جمله اَثَرِ حاضر برای درام‌نویسانِ جوانِ ایرانی به ویژه در حوزه‌ی کاستی‌هایی که به آن اشاره کردم بسیار آموزنده و راهگشا خواهد بود.

در ترجمه‌ی این اَثَر نسخه‌ی انتشاراتِ اسپاسا کالپه را که به تصحیح و تحشیه‌ی پرفسور اِوانخِلینا رودریگِس کوآدروس در آمده، مورد استفاده قرار داده‌ام که در کتابخانه‌ی مجازیِ سِروانتِس، پورتالِ کالدِرون دِ لا بارکا، در

[۱۷] *راهنمای عملی...*

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

دسترسِ آزادِ عموم است[۱۸]. در مواردی که به نسخه‌ی دیگر مراجعه کرده‌ام در زیرنویس نسخه‌ی مرجوع را آورده‌ام. قائل به تفسیر نشده‌ام و آن چه را کالدِرون نوشته برگردانده‌ام و حتّا در تقطیعِ ترجمه‌ی ابیات تا جایی که مقدور بوده به متن وفادار مانده‌ام. معتقدم یک متنِ تئاتری هر قدر به صنایعِ ادبی پیچیده باشد برای اِجرا آفریده می‌شود، نکته‌ای که در ترجمه هرگز نباید آن را از نظر فرو گذاشت. در تئاترِ باروکِ اسپانیا خِسَّتِ خاصی نسبت به توضیح‌صحنه‌ها وجود دارد که گاه صرفاً به ورود و خروجِ شخصیت‌ها خلاصه می‌شود. حالات و احوالات آنان در بطن و فحوایِ اظهارات‌شان و یا در الحانشان مستتر است. چنان چه درکی دراماتورژیک از این عوالم داشته‌ام پاورقی‌شان کرده‌ام بلکه راه‌گشایِ عواملِ اِجرایِ اَثَر به فارسی گردد. اگر بر حَسَبِ مورد پیچیدگی‌هایِ گفتاریِ کالدِرون قابلِ انتقال نبوده یا من نتوانسته‌ام، ذیلِ صفحه این ناتوانی را اعتراف کرده‌ام. حال اگر نکته‌ای را در ترجمه بدفهمیده و به کل کج‌فهمی‌ام را نفهمیده بوده باشم منت‌پذیرِ اساتید و خوانندگانی خواهم بود که آن را به من گوشزد خواهند داد.

پژمانِ رضایی
سیوداد اوهِدا / ۰۱ آوریل ۲۰۱۹
litopeyman@gmail.com

[۱۸] http://www.cervantesvirtual.com/portales/calderon_de_la_barca/obra-visor/la-vida-es-sueno--0/html/

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

# زندگی رؤیاست

## اَثَرِ پِدرو کالدِرون دِ لا بارکا

## ترجمه‌ی پژمانِ رضایی

اشخاصی که سخن می‌گویند:

روسائورا، بانو

سِخیسموندو، شاهپور

کلوتالدو، پیر

اِسترِیا، شاهزاده

کلارین، بامزه

باسیلیو، پادشاهِ لهستان

نگهبانان

سربازان

نوازندگان

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است

litopeyman@gmail.com

# پرده‌ی نخست

روسائورا مُلَبَّس به لباسِ مردان بر سِتیغِ صخره‌ها نمایان می‌شود و به پائین فرود می‌آید و کلارین از پی‌اش.)

روسائورا.- هیپوگریفِ خشمالود[۱۹]،
که هم‌جُفتِ باد دویدی،
کجا، رَعدِ بی‌آذر،
پرنده‌ی بی‌اَلوان، ماهیِ بی‌فلس
و ددخویِ تهی از غریزه‌ی ذاتی[۲۰]،
به کجایِ هزارتویِ سَردَرگُمِ
این خَرسَنگ‌های عُریان
خود می‌اَندازی و می‌کِشی و فرو می‌اَفکنی؟
بِمان در این کوهسار
تا دَدانش فائِتونته[۲۱]ی خود داشته باشند؛
که من، بی‌هیچ راهی
مَگَر آن که دستانِ تقدیر حواله‌ام کنند،
کور و یأس‌آگین
سِتیغِ پیچ در پیچِ
این کوهِ رفیع فرود خواهم آمد،

---

[۱۹] Hipogrifo حیوانی خیالی با سر و بالِ عقاب، دست‌های شیر و پاها و دُمِ مادیان. اولین بار در اوائلِ قرنِ شانزدهم در اَثَرِ معروفِ لودوویکو آریوستو، *اورلاندوی خشمگین*، ظاهر شد گر چه پیشینه‌ای در *رُقَعاتِ* ویرژیل دارد. خطابِ روسائورا مَرکبِ خود است که پشتِ سرش به حالِ احتضار است.

[۲۰] چهار آخشیج یا اَخلاطِ اَربَعه از مباحثِ جدّیِ فلسفی در آثارِ باروک است. اندکی جلوتر در زنجموره‌ی سِخیسموندو مُفَصَّل‌تر ظاهر می‌شوند.

[۲۱] Faetón یا Faetonte (از واژه‌ی یونانی Φαέθων به معنای دِرَخشَنده) در اُسطوره‌های یونان فرزندِ هِلیوس و کلیمِنِه. روزی با دوستانش فخر می‌فروخت که فرزندِ خورشید است. کار بالا گرفت و وی خشمگین نزد پدرش آمد و از او خواست تا اجازه دهد ارابه‌ی خورشید را براند. پدرش هر چه کرد نتوانست وی را منصرف سازد. وی ارابه را راند اما وحشت بر وی غالب شد و تسلط بر اسبانِ سفیدِ ارابه‌ی خورشید از کف بداد. ابتدا بسیار از مدار دور شد و زمین یخ زد، سپس بسیار نزدیک شد و زمین و نباتات بسوخت. سرانجام زئوس مداخله کرد و با رعدی ارابه را در رودِ اِریدانو (رودِ پو واقع در ایتالیای امروز) مغروق ساخت. مرگ فائِتونته به قلم نقاشان و شاعران، بسیار سوگوار ترسیم شده است. دوستش سیکنوس چنان غمین شد که خدایان وی را به قو تبدیل کردند. خواهرانش از غم به درختانِ مختلف مبدل شدند و اشکشان مبدل به کهربا شد. کالدِرون در کمدی دیگری با همین نام مفصلاً به این تراژدی پرداخته است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که چُروک بر تارُکِ آفتاب انداخته است.
لَهِستان! بَد به اِستقبال می‌آیی
غریبی را؛ چرا که با خون می‌نویسی
پاقَدَمش بر ماسه‌هایت،
که همین که می‌رسد، پُر شَرحه از راه می‌رسد.
نیک طالعم این می‌گوید:
آخر کجا تَرَحُّم یافت این ناشاد آدمی؟

(کلارینِ بامزه وارد می‌شود.)

کلارین.- بگو دو ناشاد و از قَلَم نَیَنداز مرا
وقتی که دل‌ناله می‌کنی؛
که چون هر دو با هم بودیم که
موطن‌مان ترک کرده‌ایم
تا ماجِراها بیازمائیم،
هر دو با هم میانِ تلخی‌ها و دیوانه‌سَری‌ها
به این جا رسیده‌ایم
و هر دو با هم این کوه فرود می‌آمدیم
مرا حق نیست غمین باشم که
چرا به عَذاب در می‌آیم و به حِساب در نمی‌آیم؟

روسائورا.- نخواستم سَهیمت کنم
در دل‌ناله‌هایم، کلارین، تا
گریان بر هِجرَت نشوی،
و حقی که به دلداریِ خود داری از تو نَستانم
که حکیمی گفته است
در دل‌ناله سَر دادن چنان مزه‌ای است
که به مَدَدِ دل‌ناله‌ها
ناگواری‌ها به فِعلیَّت راه می‌یابند.

کلارین.- آن حکیم مَستی لایعقل بوده است... و آه!

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سزاوارِ آن که هزار سیلی نوش کند!
تا زان پس ناله با دلایلِ مُتقَن کند.
اما حال چه کنیم، بانو،
پیاده، تنها، گمگشته، و در این ساعت
در کوهی متروک
وقتی که دِگَر آفتاب در اُفُق سَر فرو برده است؟

روسائورا.- چه کَس وَقایعی چنین شِگَرف دیده است؟
اما اگر دیده در سرابِ خیال
به خطا نرفته باشد.
در نورِ مخوفی که از روز مانده،
به نَظَرم،
عِمارَتی می‌بینم.

کلارین.- یا آرزوی من است که دروغ می‌گوید
یا اَشکالی در دوردست می‌بینم.

روسائورا.- خَشِن زاده می‌شود میانِ صخره‌های عُریان
قصری بَس کوچک،
که خورشید به زَحمت نگاه کَردَنش مُخاطِره می‌کَند؛
معماریِ عمارتش چنان سَخته است
که گویی بر پاشنه‌های
این همه خرسنگ و صخره
که سَر به نورِ خورشید می‌سایند
صخره است که از سِتیغ فرود آمده است.

کلارین.- نزدیک رَویم، بانو
که نگاه کردن زیاده است وقتی
بهتر آن باشد که جماعتی
که در آن مأوا دارند، به سخاوت
پذیرای‌مان شوند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- دَرب
(که بهتر است دَهانی غمالود نامَش نِهَم.)
گشاده است و از کانونش
شَبی که درونش بِیضه بَسته است، زاده می‌شود.

(صدای زنجیرها از درون به گوش می‌رسد.)

کلارین.- این چه صدایی‌ست که می‌شنوم، الاها!

روسائورا.- بی‌حرکت جسمی از آتش و یخ شده‌ام!

کلارین.- صدای زنجیر است؟
خدا مَرگم دهد
گویی پاروکشی[۲۲]ست که مُکافات پس می‌دهد
تَرسم چنین با من می‌گوید.

سِخیسموندو.- (از بیرون.) آی، بیچاره من! آی، بدبخت من!

روسائورا.- چه غم‌آلوده صدایی می‌شنوم!
با دردها و اندوه‌های تازه می‌ستیزم.

کلارین.- و من با ترس‌های تازه.

روسائورا.- کلارین...

کلارین.- بانو...

روسائورا.- بیا بگریزیم از این بُرجِ در طلسم.

[۲۲] Galeote محکومی که در کشتی‌های قدیم زنجیر می‌شد و پارو می‌زد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلارین.- من اکنون جانِ گریختن ندارم،
که جان در گریز به این جا رسانیده‌ام.

روسائورا.- آیا نوری اندک نیست
آن بازدمِ مختصر، آن ستاره‌ی پریده‌رنگ
که در اعماقِ لرزنده‌اش
حرارَتی می‌تپَد و شعاعی نبض می‌زند و
اتاقِ تاریک در آن نورِ مُرَدَّد
مهیب‌تر می‌نماید؟
آری، که در پَرتُوانَش
دیدن توانم، گر چه از دور،
زندانِ تاریکی را؛
که قبرِ جنازه‌ای زنده است؛
بیش به حیرتم می‌آوَرَد
دیدنِ مردی که در لباسِ وُحوش
به هیأتِ محبوسان است
و تنها همراهش نور.
پس نگریزیم،
از این جا مَصائِبَش بشنویم
و بدانیم چه می‌گوید.

(سِخیسموندو مُلَبَّس به پوستِ حیوانات با زنجیری و نوری ظاهر می‌شود.)

سِخیسموندو.- آی، بیچاره من! آی، بدبخت من!
اِی آسمان‌ها! جَهد به دانستن دارم
آن جرم که مرتکب نشدم
علیهِ شمایان- از آن زمان که زاده شدم-
که بر من چنین روا می‌دارید و
گر چه چون زاده شدم، نیک می‌دانم
کدامین جُرم مرتکب شدم؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

شِدَّت و حِدَّتِ شمایان
واضح دلیلی داشته است،
که همانا جُرمِ اعظمِ آدمی
خود زاده شدن بود.
فقط دانستنِ آن آرزومندم
تا آشفتگی‌های خویش عِلَّت جویم
-ای آسمان‌ها، جُرمِ زاده شدن
اگر به کِناری نهیم-
شمایان را کُدامین اِسائه ادب کرده‌ام
که چنین مجازات مستوجب‌ام؟
دیگران آیا نه زاده شدند؟
پس اگر دیگران زاده شدند،
کدامین فضائل داشتند
که من هرگز نصیبی از آن‌ها نبردم؟
پرنده زاده می‌شود و با تن‌پوشِ پرشوکتی
که به وی جمالِ کامل می‌بخشد،
وقتی که هنوز نوگلی‌ست پُر کُرک و پَر
یا دسته‌گلی بالدار،
عرشِ آسمان
به سرعت طَیر می‌کند،
و نَفی می‌کند
شفقتِ آشیان را که در آرامِشَش دارد؛
و من که روحی عظیم‌تر دارم[۲۳]
باید آزادیِ کمتر داشته باشم؟
دَد زاده می‌شود با پوستی
که لکه‌های زیبا بر آن نقش بسته‌اند
-به لطفِ کِلکِ حکیم- ،
وقتی که هنوز طرحی خُرد از ستارگان است،
جسور و بی‌رحم،

[۲۳] تمامِ مقایساتی که سِخیسموندو و در این جا بند به بند انجام می‌دهد بر گرفته از تفکرات ارسطویی حاکم بر کلِ آثار باروکِ این عصر است. در فلسفه‌ی ارسطو جانداران از نظر شعور و ماهیتِ عالیِ وجودی در زیرِ انسان طبقه‌بندی می‌شوند و انسان کمالِ عالیه‌ی فضائلِ معنوی است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

غریزه‌ی انسانی‌اش[۲۴]
وی را شقاوت داشتن می‌آموزاند
تا هَیولایِ هزارتویِ خود باشد،
و من که غریزه‌ای عالی‌تر دارم
باید آزادیِ کمتر داشته باشم؟
ماهی زاده می‌شود، که نَفَس نمی‌کشد[۲۵]،
از میانِ اَشپل‌ها و لجنِ دریا
و هنوز شناوری فلس‌پوش است
که خود بر فرازِ موج‌ها می‌بیند
و به هر سوی چرخ می‌زند
و در ژرفنایِ سردِ دریا
غوطه می‌خورد؛
و من که میل و خواهِشَم فُزون‌تر است
باید آزادیِ کمتری داشته باشم؟
چشمه زاده می‌شود، چو اَفعی
که در مَرغزار می‌دود،
و هنوز ماربچه‌ای نقره‌فام است
که چو نوازنده‌ای
شَفقَت گُل‌ها را جشن می‌گیرد
که راه بر پاقدمش می‌گُشایند؛
و من که زندگانیِ بیشتر برخوردارم،
باید آزادیِ کمتری داشته باشم؟
بدین شور که می‌رِسَم،
چو آتشفشانی، چو اِتنایی[۲۶] دَمَنده،
می‌خواهم قطعاتِ دِل
از سینه برون ریزم.
کدام قانون، کدام عدل یا منطق

---

[۲۴] منظور غریزه‌ی خوردن است که بینِ انسان و حیوان مشترک است.
[۲۵] در عصرِ نگارشِ این سُطور هنوز تَصَوُّرِ دُرُستی از دانشِ زیست‌شناسی و زاد و وَلَدِ حیوانات موجود نبوده است. حتّا در موردِ برخی حیوانات چون حشرات این تصور بود که به یک باره و از ناکجا ظاهر می‌شوند.
[۲۶] آتشفشانی فعال در شرقِ سیسیل .

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

دریغ از آدمیان دانسته است
امتیازاتی چنین لطیف
مُستَثنَئاتی چنین بنیادین
که خداوند بلوری و
ماهی‌ای و دَدی و پرنده‌ای از آن‌ها بهره‌ور کرده است؟

روسائورا.- ترس و ترحم در من انگیخته‌اند بَراهینش.

سِخیسموندو.- چه کس حرف‌های من شنیده است؟
تو هستی، کلوتالدو؟

کلارین.- بگو آری.

روسائورا.- وای بر من! تنها غمزده‌ای هستم
که در این دالان‌های سرد
غمسروده‌هایت شنیدم

سِخیسموندو.- پس تو را مرگ خواهم داد
تا ندانی که می‌دانم
که ضعف‌هایم می‌دانی.
فقط چون حرف‌هایم شنیدی
میانِ بازوانِ سِتَبرَم
تو را قطعه قطعه خواهم کرد.

کلارین.- من کَرَم، و
حرف‌هایت شنیدن نتوانستم.

روسائورا.- اگر آدمی زاده شدی،
تو را کافی‌ست که بر پاهایت زانو زنم
تا از من در گُذَری.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سِخیسموندو.- صدایت نرمَم کرد،
حضورت به تَعلیقَم آورد،
و اَدَبت مرا در هم ریخت.
کیستی؟ که گر چه من این جا
بسیار کم از جهان می‌دانم،
که گور و گهواره‌ام بوده
این بُرج برای من:
و گر چه از آن زمان که زاده شدم
(اگر این را زادَن اسم توان گُذارد)
تنها شاهدِ این بَرَهوتِ صَعب
که اسکلتی زنده
مرده‌ای جاندار را
مفلوکانه می‌زیَم،
و گر چه هیچ وقت کَس ندیده‌ام و سخن نگفته‌ام
جز با یگانه مردی
که این جا بدبختی‌های من شاهد است،
و از وی است که اخبارِ زمین و آسمان می‌دانم
و گر چه در این جا
در کمالِ تَعَجُّب
مرا انسان-هیولا نام نهی،
میانِ حیرت‌ها و ناباوری‌ها
آدمی هستم در میانِ دَدان و
دَدی در میانِ آدمیان.
و گر چه در بدبختی‌هایِ چنین ناگوار
سیاست مطالعه کرده‌ام،
از دَدان درس گرفته‌ام،
از پرندگان آموخته‌ام،
و مدارِ اَنجُمِ راهوار
اندازه گرفته‌ام؛
فقط تو، تو تعلیق کرده‌ای
شورِ من به غضب‌هایم

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

تمجید به چشمانم
تحسین به گوش‌هایم.
هر بار که تو را می‌بینم
تحسینی تازه به من عارِض می‌شوی،
و وقتی بیشتَر نگاهَت می‌کنم
بیشتَرَک نگاه کردنَت می‌خواهم.
چشمانی عطش‌بارند
چشم‌های من، به گمانم،
که وقتی نوشیدن عین مرگ است
بیشتر می‌نوشند، و از این رو،
در حالی که می‌بینَم که دیدن مرا مرگ می‌دَهَد،
برای دیدن جان می‌دهم.
اما تو خود خویشتن ببین و بمیر؛
که، دگر تسلیم، نمی‌دانم
اگر دیدنت مرا مرگ می‌دهد
پس ندیدَنَت چه به من خواهد داد؟
چیزی قوی‌تر از مرگِ دَدخو باشد،
قوی‌تر از خَشم، غَضَب، دردِ جانکاه،
و آن زندگی‌ست[۲۷]. بدین حد
توانَش اِنگاشته‌ام،
چرا که زندگی بَخشیدن گُجَسته‌بختی را
همانا (چو) مرگ دادن به خُجسته‌اقبالی‌ست.

روسائورا.- از حیرتِ نگریستنت
از تحسینِ شنیدنت
نمی‌دانم چه بتوانمت گفت.
نمی‌دانم چه پرسشی از تو بتوانم؛
فقط خواهم گفت که بدین خِطّه
امروز آسمان رهنمون‌م شده است

[۲۷] در نسخه‌ی مِنِندِس پلایو و نیز نسخه‌ی اِوانخِلینا رودریگِس به جای زندگی، مرگ آمده است. در نسخه‌ی وِرن ویلیامز زندگی آمده است که منطقی‌تر به نظر می‌آید. بسیار این کلامِ کالدِرون به بیتِ مولانا شبیه است: « دردی‌ست غیرِ مردن، کان را دوا نباشد/ پس من چه گونه گویم کین درد را دوا کن؟ ».

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

تا مرا تَسَلا دهد،
اگر خود تَسَلایی باشد
بینوایی را، دیدنِ
بینواتر از خویشتن را.
گویند روزی حکیمی بود،
چنان بینوا و مسکین
که تنها قوتِ جانش
علوفه‌ای بود که می‌خورد.
-در این میان از خود سؤال کرد-
آیا مسکین‌تر و غمالوده‌تر از من در جهان هست؟
و وقتی صورت برگرداند،
پاسخِ خود یافت و دید
حکیمی دیگر از پی‌ش به راه اندر
برگ‌هایی که او پَرت می‌کند، می‌خورد.
نقزنان از پنجه‌ی تقدیر
در این جهان زندگی می‌کردم
و هنگامی که با خود می‌گفتم:
آیا شوریده‌احوال‌تر از من
کسی در جهان هست؟
تو شفیقانه پاسخم گفته‌ای؛
چرا که وقتی به عقلِ خود رجوع می‌کنم
مصائبِ خود در قیاس با مصائبت
شادی می‌یابم.
حال اگر مصائبم می‌توانند جزئی
از آلامت تسکین دهند
به گوشِ هوش بِنیوش
و زیاده‌اش برای خود بردار.
من...

کلوتالدو.- (از بیرون.)
نگهبانانِ این بُرج،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

جَبون یا خُفتِه،
راه به عبورِ دو فرد وا نِهادید
که حِصارِ زندان تَعَّدی کرده‌اند.

روسائورا.- سرگشتگیِ جدید دچار می‌اُفتم.

سِخیسموندو.- کلوتالدو است، زندانبانم.
هنوز شوربختی‌هایم پایان نیافته‌اند؟

کلوتالدو.- (از بیرون.) بشتابید، نگهبانان
و بی‌آن که مجالِ مقاومت‌شان دهید،
دستگیرشان کنید یا بکشیدشان.

صداها.- خیانت!

کلارین.- نگاهبانانِ این بُرج
که ما را اجازتِ دخول دادید.
بگذارید انتخاب کنیم.
که دستگیریِ ما ساده‌تر است.

(کلوتالدو و نگهبانان وارد می‌شوند، او تپانچه‌ای در دست دارد و همگی صورت‌ها پوشیده‌اند.)

کلوتالدو.- همگی چهره پوشیده دارید؛
که ضرورتی مهم است
مادامی که این جا هستیم
هیچ کس ما را نشناسد.

کلارین.- چهره‌پوشیده آمده‌اند؟

کلوتالدو.- های، شمایان! ای بی‌خبران از
این مکانِ ممنوعه،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

حَدّ و حریم تَعَّدی کردید
علیهِ حکمِ شاهی
که امر می‌کند اَحَدی جُرأتِ این ندارد
که رازِ خفته در این صخره‌ها
کاوش کند،
جان‌ها و سلاح‌های‌تان تسلیم کنید،
گر نه این تپانچه، این مارِ زهرآگینِ فلزی،
زهرِ نافذش در دو گلوله
بر شما قِی می‌کند و آتشِ خود
بر هوا می‌پراکَنَد.

سِخیسموندو.- ای اربابِ جبّار، قبل از آن که
ایشان اساعه‌ادب نمایی و تحقیرشان کنی،
در این بندهای رقت‌انگیز، زندگانیِ من
باید بستانی؛
چرا که به خاطرِ آنان، خدا را گواه می‌گیرم!
که با دستان، با دندان،
در میانِ این خرسنگ‌ها،
خود را پاره پاره خواهم کرد، قبل از آن که
ایشان را محنتی رسد و
بر بی‌حرمتی‌هایی که بر ایشان رَوَد بِگریَم.

کلوتالدو.- سِخیسموندو! وقتی می‌دانی که شوربختی‌هایت
چنان عظیم‌ند،
که به حُکمِ آسمان،
قبل از زاده شدن مُردی؛
وقتی می‌دانی که این زندان‌ها
مَهمیزی هستند که
خشم‌های متکبرانه‌ات متوقف می‌کنند و
افساری که جلودارشان هستند،
دیگر این گُنده‌گویی‌ها برای چیست؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

در بر این سلولِ تنگ ببندید؛
در آن جا نهانش کنید.

(نگهبانان در بر او می‌بندند.)

سِخیسموندو.-( از داخل.) آه، ای آسمان‌ها!
چه خوب می‌کنید که آزادیِ من از من می‌ستانید؛
چرا که علیه شمایان غول‌آسا بود،
تا برای رسیدن به آفتاب
این شیشه‌ها و بلورها بشکند،
بر پایه‌هایی سنگین
جبالِ یشمین بنا نِهَد!

کلوتالدو.- شاید برای این که چنین جبال بنا نَنِهی
امروز بدین مصائب گرفتاری.

روسائورا.- حال که دیدم تکَبُّر
چنین به تو برخورده، نادان باشم
اگر جانِ ناقابل بر پا قدمت طلب نکنم.
به من ترحم کن،
که سختگیریِ مفرط است
که در دل و جانت نه تَکَبُّر جایی داشته باشد و نه فروتنی.

کلارین.- و اگر نِخوَت و خاکساری،
که خود قهرمانانِ نمایش‌های مذهبی
به تکان و تکاپو آورده‌اند،
مُجابت نمی‌کند،
من ، که نه متکبرم و نه مُتواضع،
بلکه چیزی معجون میان آن دو،
از تو می‌طلبم
که چاره‌ی کارمان کنی و ما را اَمان دَهی.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- آی!

سربازان.- قربان...

کلوتالدو.- از هر دو اسلحه‌های‌شان بگیرید، و
چشم‌های‌شان ببندید،
تا نبینند چه گونه و از کجا خارج می‌شوند.

روسائورا.- این شمشیرِ من است، و
آن را تنها به تو تحویل می‌دهم،
چرا که، در غایت، میان این همگان، اَرشدی و
و این شمشیر به کمتر از تو تسلیم نمی‌شود.

کلارین.- شمشیر من این است، می‌شود آن را به
کِهتر از همه تحویل داد. این را شما بگیرید.

روسائورا.- و اگر باید بمیرم،
این شمشیر که صاحبش روزگاری
که آن را بر کمر می‌بست
ستایشش می‌کرد، از سرِ اعتماد،
به امانت نزد تو می‌گذارم،
چرا که اگر چه نمی‌دانم این شمشیرِ زرین
چه رازی در خود نهان دارد،
با اعتمادی که به آن دارم
به لهستان آمده‌ام
تا هتکِ حرمتی را که به من شده
انتقام بستانم.

کلوتالدو.- (در کناری.) ( یا مقدسات!
این دیگر چیست؟ وخیم‌تر می‌شوند

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

دردها و سردرگمی‌هایم،
اضطراب‌ها و دلمشغولی‌هایم).
چه کس این شمشیر به تو داد؟

روسائورا.- یک زن.

کلوتالدو.- نامش چیست؟

روسائورا.- نامش فاش کردن نمی‌توانم.

کلوتالدو.- از کجا حدس می‌زنی، یا می‌دانی،
که رازی در این شمشیر خفته است؟

روسائورا.- آن کس که شمشیر به من داد، گفت:
«به لهستان عزیمت کن،
و با مهارت و دقت و هنر،
بخواه که نجیب‌زادگان و شهریاران
این شمشیرِ تو ببینند،
که من می‌دانم یکی از ایشان
تو را مَرحَمَت کرده، پناه می‌دهد،»
که شاید آن کس مُرده باشد،
نخواست نامش به زبان آرَد.

کلوتالدو.- (کناری.) (آسمان به دادم رِسَد! چه می‌شنوم؟
هنوز نمی‌توانم تمییز دهم
آیا این وقایع
موهومات هستند یا حقایق.
این همان شمشیری‌ست که من
به بیولانته[۲۸]ی زیبا واگذاردم

[۲۸] Violante

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

تا نشانِ کسی باشد که چون بر کَمر بَندَد
نزدِ من چو فرزندی عزیز باشد
و من او را چو پدری شفیق باشم.
وای بر من! حال چه باید کنم
در سردرگمی‌ای چنین؟
که آن کس که شمشیر به جستجوی مرحمت آورده،
مرگِ خود با آن می‌آورد
چرا که محکوم به مرگ است این که بر پاهای من افتاده است.
چه مَخمَصه‌ی دشواری! چه طلسمِ غمباری!
چه تقدیرِ ناپایداری!
این فرزندِ من است، و نشانی‌ها
آن گونه که از دِل بر می‌آیند
چنین می‌گویند،
که فقط از دیدن
دِل در سینه به فغان در می‌آید
و بال بال می‌زند، و چون
نمی‌تواند قفل‌ها بشکند،
کارِ آن کس می‌کند که به محبَس گرفتار افتاده،
با شنیدنِ صدایی در خیابان
به سوی پنجره می‌جَهَد،
و دل نیز چنین است،
چو نمی‌داند آن چه روی می‌دهد،
و صدا می‌شنود،
از چشم‌ها،
که پنجره‌های دل هستند،
سَرَک می‌کشد و
از آن جا به شِکلِ اشک خارج می‌شود.
چه باید بکنم؟ یاری‌ام کن، خدایا!
چه باید بکنم؟ چرا که بُردَنَش
نزدِ شاه، همانا - آی چه غم‌انگیز- بُردَنَش
به سویِ مرگ است. و نهان کَردَنَش

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از شاه، نمی‌توانم، که به وی
سوگندِ وفاداری یاد کرده‌ام.
از یک سو حُبِّ نفس،
و از سوی دیگر وفاداری
مرا قبضه می‌کنند. اما، چه چیزی را مُرَدَّدَم؟
سرسپاری به شاه، آیا قبل از
زندگی و شَرَف نیست؟
از جانِبِ دیگر، حال که دقت می‌کنم
گفت که به انتقامِ گرفتن از
یک اهانت آمده است، مردی
که اهانتش کنند بی‌غیرت است.
فرزندِ من نیست، فرزندِ من نیست،
حتّا خونِ اصیلِ من ندارد.
اما اگر وی خطری را دچار افتاده،
که از آن هیچ کسی را
گریزی نیست، چرا که شَرَف
از جنسی بسیار شکننده است
که با عَمَلی مخدوش می‌شود،
یا به بادی لکه‌دار شود،
چه کارِ دیگر توانَد کُنَد، چه کارِ دیگر
آن که اصیل است، از جانبِ خود، توانَد
جز آن که به جستجوی شَرَفِ خود
این همه مُخاطِرات به جان بِخَرَد؟
فرزندِ من است، خونِ من دارد،
چرا که جرأتی چنین سترگ دارد؛
و از این رو، بین این و آن تردید
میانه‌ی مهم‌تر آن است
نزدِ شاه رَوَم و به او بگویم
که فرزندِ من است این کسی که او قصدِ کشتنش دارد.
شاید همان شفقتی که
به شرافتِ من دارد بتواند مُجابش کند؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و اگر به زنده داشتنش نائِل گَردَم،
خود به انتقام گرفتن از اهانت مَدَدش خواهم کرد،
اما اگر شاه،
ثابت‌قدم در فرامینش،
وی را مرگ دَهَد، خواهَد مُرد
بی‌آن که بِدانَد که من پدرش هستم).
با من بیائید، ای بیگانگان،
نه، نترسید که در مصائب‌تان
همراهی‌تان نکنم؛
چرا که در تردیدی چنین
بین زنده ماندن و مردن
نمی‌دانم مصائبِ کدامیک عظیم‌ترند.

(همگان از صحنه خارج می‌شوند)

(سالنِ قصرِ پادشاهی در دربار. آستولفو و سربازانِ همراهش از یک سو وارد می‌شوند و اِستِریا[۲۹] و بانوان از سوی دیگر. موزیکِ نظامی و شلیک‌های هوایی در بیرون.)

آستولفو.- به نیکی از رؤیتِ تشعشعات عالیه،
که ستارگانِ دنباله‌دار بودند،
شلیک‌های مختلفِ مبارک‌قدمی
طبل‌ها و شیپورها،
پرندگان و فواره‌ها به هم می‌آمیزند
و با نغمه‌ای موزون و
کمالی وافر،
از دیدارِ بهشتی‌ات
شیپورها پَر در می‌آورند

[۲۹] Estrella در زبانِ اسپانیایی به معنای *ستاره* است و کالدِرون در سراسرِ این صحنه و صحنه‌های دیگر در ستایشی که از این شخصیت می‌شود تعابیر، استعارات، تلمیحات و اشارات مختلفی را در توصیفِ زیباییِ وی با استفاده از نامش انجام داده است که قطعاً در ترجمه و به دلیلِ ترجمه‌ناپذیریِ اسامیِ خاص لطفِ آن کمتر حس می‌شود.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و فلزها چو پرندگان جان می‌گیرند؛
و این گونه شما را درود می‌گویند، بانو،
گلوله‌ها مَلَکه‌ی خود را،
آن گونه که پرندگان ایزدبانوی سپیده‌دم را،
آن گونه که شیپورها ایزدبانویِ جنگ را
و آن گونه که گل‌ها ایزدبانویِ رَیاحین را؛
چرا که تَسخَرزَنان تلألوءِ روز،
که شب به تبعید می‌فرستد،
الاهه‌ی بامدادید، در سُرور،
الاهه‌ی گل‌هائید در آرامش، الاهه‌ی رزمید در جنگ،
و مَلکه‌اید بر روحِ من.

اِستریا.- گر گفتار به
کِردارِ انسانی بِبایَد اندازه کرد،
بد کرده‌اید که
نازکی‌های چنین مُلوکانه گفته‌اید
وقتی خود این کوکبه‌ی رزمی[۳۰]،
که دیریست با آن جرأتِ جدالم هست،
ناقض بر گفتارتان است؛
چرا که، به ظنِ من،
چنین خشکی و انضباط که در آنان می‌بینم
همخوان با شیرین‌سخنانی که از شما می‌شنوم نیست.
و به هوش باشید که کرداری پَست است
و فقط از دَدان عارض شود،
این مادرانِ نیرنگ و خُدعه،
که دهان به تمجید دارند
اما نیت به کشتن.

آستولفو.- بسیار بَد فَهم کرده‌اید،

[۳۰] منظور سربازانِ همراهِ آستولفو است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

اِستریا، که در ایمانِ من به
نازک‌گویی‌هایم تشکیک کرده‌اید
و شما را مُلتَمِس‌ام که دلیلم بشنوید
آیا راست می‌گویم یا نه.
اِئوستورخیوی[۳۱] سوم، پادشاهِ لهستان
جان سپرد و
از وی
باسیلیو به عنوانِ جانشین باقی ماند و
دو دختر، که من و تو از ایشان زاده شدیم.
نمی‌خواهم با پرداختن به آن چه رَبط به این جا ندارد
اسبابِ خستگی شوم،
کلوریلِنه[۳۲]، مادرِ شما و بانوی من،
که کنون در خُلدِ بَرین
تاجِ سلطنتش بر فرق می‌دَرَخشَد،
دخترِ بزرگ بود و شما فرزندش،
رِسیسوندا[۳۳]ی دلیر، دخترِ دوم است،
مادرِ من و خاله‌ی شما،
که خداوند هزار سال عمرِ ایشان دراز دارد؛
او در مسکو ازدواج کرد و
من از وی زاده شدم.
حال خوب است به نکته‌ی دیگر اشاره کنم.
بانو! باسیلیو که حال به ریشخندِ زمان
تن در داده است، بیشتر میل به
کتاب و مطالعه داشته تا به زنان،
بدون فرزند بیوه شد، و من و شما
جانشینیِ وی به انتظار داریم.
شما دلیل می‌آورید چون
دُختِ خواهرِ ارشد هستید؛

---

[۳۱] Eustorgio
[۳۲] Clorilene
[۳۳] Recisunda

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

من، چون ذُکور زاده شدم،
گر چه از خواهر کوچک،
می‌باید بر شما ارجَح باشم.
نیتِ شما و نیت من
بر داییِ خود نقل کردیم؛
او گفت که می‌خواهد
ما را گرد آوَرَد و
این مسند واگذار کُنَد و در این روز.
با این قصد از
مسکو و خاک‌ش خارج شدم؛
با این نیت بدین جا رسیده‌ام،
تا به جای آن که من بر شما جنگ کنم
شما بر من جنگ کنید.
آه! عشق، این خداوندگارِ حکیم، بخواهد که
جماعت، امروز، طالع‌بینی درست‌انگار
برای هر دومان باشد و
این گردهمایی ختم کند به این که
شما مَلَکه شوید،
اما مَلَکه‌ی اراده‌ی من.
دایی‌مان تاجِ خود
از سرِ افتخارِ فزون به شما دهد،
پیروزی‌هایش قباله‌ی شما گرداند،
و امپراتوری‌اش عشقِ من.

اِستریا.- بر این پُرگویی‌های ادیبانه
ذره‌ای دلم غِنج نمی‌زَند،
که برای آن که شهنشاهیِ امپراتوری
تنها از آنِ شما باشد
صرف نظر می‌کنم که آن منِ باشد،
گر چه خاطرم خوش نیست
که چنین ناسپاس باشید

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

چرا که بدان چه می‌گوئید ظَنینم
که نگاره‌ای که از سینه آویخته دارید
خُلفِ ادعای‌تان عَیان می‌کند.

آستولفو.- به قانع کردن‌تان می‌کوشم و
بگویم که... اما این سازهای پر صدا
مجال نمی‌دهند (طبل‌ها به صدا در می‌آیند.)
و خبر می‌دهند که شاه با هیأتِ همراه وارد می‌شود.

(شاه باسیلیو، هیأتِ همراه، آستولفو، اِسترِیا، بانوان، سربازان)

اِسترِیا.- تالِسِ فرزانه...

آستولفو.- اُقلیدُسِ حکیم...

اِسترِیا.- که در میانِ بُروج...

آستولفو.- که در میانِ ستارگان...

اِسترِیا.- امروز حُکم می‌رانی...

آستولفو.- امروز اقامت داری...

اِسترِیا.- و مسیرهایِ آنان...

آستولفو.- و آثَراتِ آنان...
اِسترِیا.- تشریح می‌کنی...

آستولفو.- رسم می‌کنی و اندازه می‌گیری...

اِسترِیا.- بگذار که در آغوشِ محقرم...

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

آستولفو.- بگذار که در بازوانِ مهرانگیزم...

اِستریا.- ... پیچکی بر قامتت باشم

آستولفو.- خود خاکسارِ پاقَدَمت ببینم.

باسیلیو.- خواهرزادگان! در آغوشم گیرید،
و بدانید، چون سرسپرده
به حکمِ ملوکانه‌ی مهرآمیزِ من
با احساساتی چنین به حضورم می‌آئید،
هیچ یک دلچرکین نکنم
و هر دو به نزدم برابرید؛
و حال که زیرِ این بارِ سنگین
به اقرارِ واقعه‌ای می‌پردازم
تنها از شما می‌خواهم
که سکوت اختیار کرده
و توجهِ شایانی که می‌طلبد بدان معطوف دارید.
خواهرزادگانِ عزیزِ من،
دربارِ معظمِ لهستان،
سَروَران و بَندِگان، دوستان،
هوش دارید،
می‌دانید که من در عالَم
به سببِ دانشم
لقبِ فرزانه یافته‌ام،
چرا که، علیهِ زمان و نِسیان،
مُغارهای تیمانتِس[۳۴]،
مَرمَرهایِ لیسیپوس[۳۵]،
در پهنه‌ی گیتی

[۳۴] Timantes هنرمندِ مشهورِ یونانی (حدوداً ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح)
[۳۵] Lisipo پیکرتراشِ نامورِ یونانی (۳۵۶ تا ۳۲۳ قبل از میلادِ مسیح)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

مرا باسیلیوی کبیر نام می‌نهند.
خوب می‌دانید که علوم‌ند
آن چه بیشتر بدان می‌پردازم و بیشتر تحسین می‌کنم،
ریاضیاتِ ناب،
که بدان کرانه‌های زمان می‌نوردم و
مرزهای شهرت در می‌شِکَنَم و
هر روز چیزی می‌یابَم؛
چرا که، وقتی در تخته‌های خود
تازگی‌های
قرونِ آتی حاضر می‌بینم،
غافل‌گیریِ نقلِ آن را بر آیندگان
از کفِ زمان می‌ربایم[۳۶].
این دوایرِ برفی،
این طاق‌های شیشه‌ای
که خورشید به اَنوارِ خود منورشان می‌سازد،
که ماه در حلقه‌ها مُنقسِم[۳۷] می‌دارد؛
این مدارهایِ الماس،
این گوی‌های شیشه‌ای
که ستارگان آذین می‌بندند
و بُروج عیان می‌دارند،
مطالعه‌ی اکبرِ سالیانِ من‌ند،
کتاب‌هایی هستند که
بر کاغذِ زُمُرُّد،
بر دفاترِ یاقوت،
به خطوطِ زر ،
با حروفِ متفاوت،
آسمان وقایعِ ما می‌نویسد،
خُجَسته یا گُجَسته.

۳۶ از عمده انگیزه‌های پرداخت به علوم غریبه و جفر و طالع‌بینی همواره ریشخندِ زمان و آگاهی یافتن به وقایعی‌ست که دست تقدیر به شکلِ ناگهانی پیش پایِ آدمی می‌گذارد.
۳۷ منظور مدار ماه است که در گردش قرصِ کامل می‌کاهد یا می‌افزاید.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

این خطوط چنان فِرز می‌خوانم
که با روحِ خود
حرکاتِ سریع‌شان
پی می‌گیرم.
سوگند به آسمان، گویی از آن دَم که زِکاوَتم
بهره‌ای از کنگره‌اش بُرد و
نقشی از اوراقش خواند،
زندگی‌ام اولین نفرینیِ
خشم‌هایش گَشت و در
آن‌ها فاجعه‌ام شکل یافت،
چرا که شوربختان را
فَضیلت حتا دشنه‌ای‌ست،
که هر کس دانایی را بر وی آسیب است
خود قاتلِ خویشتن است!
بگذارید خود حدیثِ خود گویم،
گر چه حوادثم گویاتر از من‌ند،
لذا برای جلبِ توجه‌تان
بارِ دیگر از شما سکوت می‌طلبم.
از همسرم، کلوریلِنه،
پسری نگون‌اقبال آوَردَم،
که آسمان‌ها در زایشش
لبریز از پیشگویی‌ها شدند.
قبل از آن که نورِ زیبا
وی را درونِ زُهدانی گورِ زنده عطا کند،
-چرا که زادن و مردن شبیهِ هم‌ند-
مادرش به کَررّات،
میانِ اوهام و هذیان‌های رؤیا،
می‌دید که
هیولایی به هیأتِ آدمی،
جَسور، اندرونه‌ی وی می‌دَرَد،
او را مرگ می‌دهد و این گونه

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

افعی-انسانِ قرن زاده می‌شود.
روزِ ولادت فرا رسید
و پیشگویی‌ها مُحَقَّق گشت
-چرا که پیش‌گویی‌های سنگدلانه هرگز دروغگو
و تأخیرکننده نیستند-
در چنان طالعی زاده شد،
که خورشید، رنگین در خونِ خویش،
شقیّانه با ماه به جدال اُفتاد؛
و زمین کارزارِ ایشان گَشت،
دو کوکبِ آسمانی
در نورِ کامل ستیزه می‌کردند،
و نه در هلالِ ناقص.
پس از خون گریستن بر مرگِ مسیح
دژم‌ناک‌ترین کُسوفی که خورشید بدان گرفتار آمده است،
همین این بود، چرا که جهان
غوطه‌ور در میانِ شعله‌های زنده،
بدان می‌مانِست که به آخَرین تَشَنُّج
گرفتار می‌آید؛
آسمان‌ها کِدِر شدند،
عمارت‌ها لرزیدند،
ابرها سنگ باریدند،
رودها خون روان کردند.
در چنین بُرجِ مفلوک،
در چنین عرصه‌ی مرگ‌آلود،
سِخیسموندو زاده شد، و
اولین نشانه‌های موجودیتش اعلام کرد،
چرا که مادرِ خود مرگ داد،
تو گویی با سَبَعیتش می‌گفت:
«آن انسانم من، که آغاز می‌کنم
عوض دادنِ نیکی‌ها را با شر.»
من، به علومِ خود پناه بردم،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و در آن‌ها به تمامی دیدم
که سِخیسموندو
جسورترین انسان خواهد شد،
شقی‌ترین شاهزاده،
و بی‌رحم‌ترین شهنشاه،
که به سببش مُلکِ وی
پاره پاره و جزء جزء خواهد گشت،
مدرسه‌ی خیانت‌ها،
و دانشکده‌ی رذالت‌ها؛
و او، بر مَرکَبِ خشمِ خود،
در میانِ ناباوری‌ها و جنایت‌ها،
مرا به زیرِ نعلینِ خویش خواهد فِکَند،
و من، خویش بر زیرِ پاهای او،
تسلیم، بباید ببینم و
-با چه جان کَندن این حرف می‌گویم!-
ریشِ سپیدِ خود فرشِ خاکسارِ او بگردانم.
چه کسی بر این خُسران وَقَعی نمی‌نهد،
آن هم خُسرانی که بر جریده‌ی او ثبت است و به گواهِ آن
خودپرستی را پیشه‌ی خویش خواهد ساخت؟
پس من وَقَعی بر کائنات نهادم، که پیش‌گویان
در جَرایدِ آن لطماتی فجیع پیش‌بینی می‌کردند،
و این گونه مقرر ساختم که به بند کشند
آن وحشی را که زاده شده بود
تا ببینم آیا خردمند بر ستارگان تَفَوُّق دارد یا خیر.
اعلام شد که شهزاده
مُرده به دنیا آمده است، و حازِم،
دستور دادم که در میان صخره‌ها و خرسنگِ کوه‌ها
بُرجی بتراشند
که بر آن حتّا نوری راه نیابَد،
تا بدین رو مَدخلِ آن عمارتِ خشن در اَمان دارم.
جرائمِ سنگین و قوانین

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

وضع شده بر عموم
که ورودِ هر دَیّارُالبَشَری را
بر منطقه‌ای محافظت شده در کوهستان
ممنوع می‌کرد، ناشی از عللی بود که برای‌تان گفته‌ام.
سِخیسموندو آن جا زندگی می‌کند،
مَفلوک، مِسکین، و دربند،
و فقط کلوتالدو
او را دیده، با وی سخن گفته و برخورد داشته است.
به او علوم آموخته است،
قوانین کاتولیک به او آموزش داده است،
و یگانه شاهدِ بینوایی‌های او بوده است.
در این جا سه مسأله است:
اول: مردم لهستان! من
چنان اَرج‌تان می‌نهم، که می‌خواهم شما را از
جور و خدمتِ پادشاهی جبار برهانم، زیرا
اربابِ خیرخواه نیست
آن کس که موطِن و قلمرویِ خود
در چنین مخاطره‌ای افکَنَد.
دگر مسأله در نظر گرفتن آن است
گه اگر من از خونِ خود حقی را سلب کنم که
موازین بشری و الهی چنین حقی برای وی قائل‌ند؛
به انصافِ مسیحی رفتار نکرده‌ام؛
زیرا هیچ قانونی نگفته است
که من برای رَهیدن از
جَبّار و گستاخِ دیگر،
خود جَبّار و گستاخ شوم، و با این فَرض
که فرزندم جَبّار است،
و برای آن که جنایت مرتکب نگردد،
خود بیایم و جنایات مرتکب شَوَم.
سومین و آخرین نکته دیدنِ آن است
که چه اندازه ناروا بوده است

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سبکسرانه وَقَع نهادن به
حوادثی که تنها به پیش‌بینی در آمده‌اند؛
چرا که حتّا اگر تمایلاتِ وی
به او دِنائات تقریر کنند،
شاید بر وی فائق نیایند،
زیرا سرسخت‌ترین تقدیر،
شدیدترین تمایل،
بی‌رحم‌ترین سیّاره،
تنها اراده‌ی آدمی را معطوف می‌کنند
امّا اراده را به اجبار در نمی‌آورند.
پس این گونه بود که میانِ این و آن ملاحظه
مُرَدَّد و شناور،
چاره‌ای جُستم که
هوش و حواس‌تان متحیر کُنَد.
من، فردا، سِخیسموندو را،
بی‌آن که بداند فرزندِ من و پادشاه شماست و
اسمش چنین بوده است[۳۸]،
بر اورنگِ خود، بر اَریکه‌ی خود،
و در غایت، بر جای خود، خواهم نِشاند
تا بر شما حکومت و فرمانروایی کُنَد و
همگان، تسلیمِ امرِ وی،
اطاعتِ او را سوگند یاد خواهید کرد؛
بدین ترتیب سه چیز به دست خواهم آورد
و با آن‌ها سه چیزِ دیگری را که گفته‌ام پاسخ می‌گویم.
نُخُست آن است که
حزیم و عاقل و نیک‌صفت باشد،
که در این صورت هر آن چه از او
پیشگویی شده تکذیب می‌شود،
و شمایان از شهزاده‌ی طبیعیِ خود

[۳۸] اندکی جلوتر وقتی کلوتالدو حکم انتقالِ سِخیسموندو را دریافت می‌کند، می‌بینیم رأیِ پادشاه تغییر کرده و او مشکلی نمی‌داند که فرزندش بداند که پدرش پادشاه است. این تغییرِ رأی که قطعاً ریشه در عمق عواطفِ پادشاهِ علم‌پرست دارد، بسیار در شکل‌گیریِ روند نمایش حیاتی است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

مُنتَفَع خواهید شد، که چندی
کوشک‌نشینِ جبال بوده است و
همجَوارِ دَدان.
دُوُّم آن است، که وی،
مُتِبَختِر و جسور و دریده و ستم‌پیشه،
اسبِ دِنائاتِ خود به میدان تَگ کُنَد،
که در آن صورت، من، شفیقانه،
به تعهدِ خود عمل خواهم کرد،
او را خلعِ سلطنت کرده و
پادشاهی مغلوب‌ناپذیر خواهم بود
که او را نه به جفا، بلکه به مجازات
روانه‌ی زندان می‌کنم.
سِوُّم آن است که اگر شاهزاده
چنین باشد که گفتم‌تان،
از آن جایی که، ای رُعایایِ من،
شما را دوست می‌دارم،
تاج و عصای سلطنت خود
به شریف‌ترینِ پادشاهان خواهم داد؛
چرا که دو خواهرزاده‌ام هستند،
که به یُمنِ پیمانِ زناشویی،
هر دو این حق با هم خواهند داشت
و آن چه را سزاوارند به دست خواهند آورد.
در مقامِ پادشاه به شما چنین دستور می‌دهم،
در مقامِ پدر چنین چیزی از شما می‌خواهم،
در مقامِ یک حکیم چنین خواهشی از شما دارم،
در مقامِ یک سالخورده چنین به شما می‌گویم؛
و چون سِنِکای[۳۹] اسپانیایی،

[۳۹] Lucius Annaeus Seneca (۴ قبل از مسیح- ۶۵ بعد از مسیح): فیلسوف، سیاستمدار و نمایشنامه‌نویسِ رومِ باستان. وی در کوردوبا به دنیا آمد. کالدِرون در این جا وی را استعارتاً برده می‌خوانَد زیرا اسپانیا به عنوانِ یک کلونی از امپراتوریِ روم محسوب می‌شد. سِنِکا با تکیه بر فضائلِ خود به عالی‌ترین مقام‌ها در دربارِ چهار امپراتور نائل آمد. تیبِریوس، کالیگولا، کلادیوس و نِرون که اشاره‌ی کالدِرون به «پادشاهِ جمهوری خود» از همین روست. از سوی دیگر او برجسته‌ترین فیلسوفِ مکتبِ اخلاق‌مدارِ رواقی است آن هم در دورانی که اخلاق و فضائلِ انسانی در امپراتوری روم به قهقرا رفته بود و سرانجام منجر به

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که برده‌ای بود، و لکن،
پادشاهِ جمهوریِ خود،
در مقامِ یک برده از شما استدعا دارم.

آستولفو.- اگر نوبت به پاسخ دادنِ من باشد،
که، در واقع، این جا از همه کس بیشتر
منتفع به موضوع‌ام.
از طَرفِ همگان می‌گویم،
که سِخیسموندو حاضر گردد،
او را فرزندِ تو بودن کافی‌ست.

همگان.- شاهزاده‌مان به ما ده
که او را به شاهی می‌طلبیم.

باسیلیو.- رُعایا، شما را بدین لطف،
سپاسگُزارَم و اَرج می‌نَهَم.
این دو پشتوانه‌ی من را به
به اتاق‌های‌شان همراهی کنید،
فردا او را خواهید دید.

همگان.- زنده باد باسیلیو شاهِ کبیر!

(همه خارج می‌شوند. قبل از آن که شاه باسیلیو خارج شود، کلوتالدو، روسائورا و کلارین وارد می‌شوند و شاه توقف می‌کند.)

کلوتالدو.- می‌توانم با تو سخن گویم؟

باسیلیو.- آه، کلوتالدو!
بسیار خوش آمدی.

---

فروپاشیِ آن شد. در زمانِ کالیگولا به مرگ محکوم اما با وساطت به تبعیدِ هشت ساله فرستاده شد. حاسدان و البته حامیانِ بسیار داشت و در غایت به دستورِ شاگردِ خود، امپراتور نِرون، با بریدنِ رگِ دست در حمام خودکشی کرد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- گر چه رسیدن به پابوس‌ت
خود کمالِ خوشوقتی‌ست،
این بار، سَروَرَم، دستِ ناسازگار و غم‌انگیزِ سرنوشت
حُرمتِ قانون و
عادتِ مألوف را پایمال کرد.

باسیلیو.- تو را چه می‌شود؟

کلوتالدو.- بدبختی
به کارم افتاده است، سَروَرَم
حال آن که به جای آن می‌شد
بزرگ‌ترین دلخوشی‌ام روی دهد.

باسیلیو.- ادامه بده.

کلوتالدو.- این جوانِ رعنا،
مُتِهَوِّر یا سَبُکسَر،
داخلِ بُرج شد، سرورم.
و در آن جا شهزاده را دیده است و ...

باسیلیو.- دل‌اِفگار نباش، کلوتالدو؛
اگر روزِ دیگر بود،
اعتراف می‌کنم که دلخور می‌شدم؛
اما دِگَر راز بر ملا کرده‌ام
و مهم نیست که او این بداند،
چرا که من خود آن را گفته‌ام.
پس پیش آ، چرا که
چیزهای بسیار بایدت بگویم؛
و کارهای زیاد که باید برایم انجام دهی؛
پس تو را خبر می‌دهم که می‌باید

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

عاملِ بزرگ‌ترین رویداد
که جهان به خود دیده است باشی؛
و برای آن که پروا به مجازاتِ سهل‌انگاری‌ات
نداشته باشی،
این بندیان عفو می‌کنم.

(شاه باسیلیو خارج می‌شود.)

کلوتالدو.- که سرورِ عالیجاهم، هزاران قرن زنده باد!
(کِناری.) (آسمان تقدیر بر من بهینه کرد.
دیگر نخواهم گفت که او فرزندم است،
چرا که می‌توانم ببخشمش).
زائرانِ بیگانه،
آزادید.

روسائورا.- هزار بار پاهایت بوسه می‌دهم.

کلارین.- و من خاکپایت می‌بوسم،
که دو دوست یک کلام کم و بیش را وَقَعی نمی‌نهند.

روسائورا.- به من زندگی عطا کردی، سرور؛
و از آن جا که به حسابِ تو زنده‌ام،
تا ابد
غلامِ تو خواهم بود.

کلوتالدو.- من به تو زندگی نبخشیده‌ام؛
زیرا یک مردِ نیک زاد،
اگر هتکِ حرمت شده باشد، زندگی نمی‌کند؛
و از آن جا که آمده‌ای
هتکِ حرمتی را انتقام بستانی،
یعنی همان گونه که خودت به من گفتی،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

من به تو زندگانی نبخشیده‌ام،
چرا که تو زندگانی را با خود نیاورده‌ای؛
که زندگیِ هتکِ حرمت‌شده زندگی نیست.
(کناری.) (خوب با این حرف به شوقش می‌آورم).

روسائورا.- اعتراف می‌کنم که زندگانی ندارم،
حتا اگر آن را از تو دریافت کنم؛
اما من با انتقام
شِرافَتِ خویش چنان پاک خواهم کرد،
که زندگانیِ من بتواند،
پس از عبور از مُخاطرات،
هِبه‌ای از جانبِ تو به نظر آید.

کلوتالدو.- این پولادِ آب‌دیده که با خود آورده‌ای، بستان؛
که من می‌دانم،
این تو را کافی‌ست، تا رنگین در خونِ
دشمنت ساخته، از وی انتقام بستانی؛
چرا که پولادی که در دستِ من بوده است
-منظورم همین لحظه است، هم اکنون
که در اختیارِ من بوده[۴۰]-
انتقام ستاندن بلد است.

روسائورا.- به نامِ تو
برای بارِ دوم آن را به کمر می‌بندم.
انتقام خود بدان قَسَم یاد می‌کنم،
حتّا اگر خصمِ من
از من قوی‌تر باشد.

کلوتالدو.- بسیار قوی‌تر است؟

[۴۰] کلوتالدو به یک باره هول می‌شود و واقعیت را لو می‌دهد اما در جا وصله پینه‌اش می‌کند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- آن قدر، که نامش به تو نمی‌گویم،
نه چون به خویشتن‌داری‌ات
در مسائلِ بزرگ اعتماد نمی‌کنم،
بل از آن رو تا لطفی که در شفقتِ تو می‌ستایم
علیهِ خودم برنخیزد.[۴۱]

کلوتالدو.-اگر از قبل با گفتنِ نامِ او به من
نظرِ مرا جلب کنی،
آن گاه راهِ من در یاری رساندن به خصمت مسدود کرده‌ای.
(کناری.) (آه! ای کاش می‌دانستم او کیست!)

روسائورا.- تا مباد بیندیشی که این اعتماد را
بسی خوار می‌شمارم
بدان که خصمِ من کسی کمتر از آستولفو،
دوکِ مسکو، نیست.

کلوتالدو.- (کناری.) (این درد را به زحمت بُردبارم،
چرا که وخیم‌تر از آن چیزی است که می‌بینم و تصور می‌کنم.
بگذار در موضوع دقیق‌تر شویم).
اگر تو در مسکو زاده شدی،
او اربابِ طبیعیِ توست،
به زحمت می‌توانسته تو را هتکِ حرمت کند؛
پس، به موطِنت باز گرد،
و شورِ سوزانی که
به جانت افتاده است، کناری نِه.

روسائورا.- من می‌دانم
که گر چه شاهزاده‌ام بوده

[۴۱] روسائورا بیم دارد که اگر نامِ دشمنِ خود به کلوتالدو بگوید، او با دلسوزیِ خود وی را از انتقام باز دارد کاری که حقیقتاً کلوتالدو اندکی جلوتر بدان مبادرت می‌ورزد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

توانسته بر من هتکِ حرمت کند.

کلوتالدو.- نمی‌توانسته.
حتا اگر، جسارت کرده،
دستی بر صورتت بلند کرده باشد. (آه، خدایا)

روسائورا.- هتکِ حرمتِ من عظیم‌تر بوده.

کلوتالدو.- بگو چه بوده، چون مَحال است
چیزی فراتر از آن چه من تصور می‌کنم بگویی.

روسائورا.- اگر بگویم، دیگر نمی‌دانم
با چه رو نگاهت کنم،
با چه حِسی تو را احترام کنم،
با کدام اَدَب نزدَت حُضور یابم
که جُرأت نَدارم به تو بگویم
که این جامه‌ی ظاهری معمایی است،
چرا که از آنِ کسی نیست که می‌نماید.
هوشمندانه قضاوت کن،
که اگر من آن کس که می‌نمایم نیستم و
آستولفو برای ازدواج با اِستِریا آمده است،
چه گونه مایه‌ی هَتکِ حرمت به من فراهم آمده است.
سخن بیش از آن که لازم بود به تو گفتم.

(روسائورا و کلارین خارج می‌شوند.)

کلوتالدو.- گوش کن، صبر کن، بِایست!
چه هزارتویِ پیچ‌درپیچی‌ست این، که
کَس سررشته‌ی عقل در آن نتواند جُست؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

ناموسِ من هَتک شده است[۴۲].
حریف: قَدَر،
من: یک رعیت، او: یک زن؛
طریق بر من بنما خدایا،
گر چه نمی‌دانم طیِ آن بتوانم،
وقتی، در این مُغاکِ وَهم‌آلود،
آسمان به تمامی دفترِ غیب است
و جهان به تمامی پیچیده دفتری.

(کلوتالدو خارج می‌شود.)

# پرده‌ی دوم

(در قصرِ پادشاهی. باسیلیو و کلوتالدو وارد می‌شوند.)

کلوتالدو.- همه چیز آن گونه که فرمان دادی،
انجام گرفت.

باسیلیو.- تعریف کن، کلوتالدو،
چه گونه روی داد.

کلوتالدو.- بدین ترتیب بود، سرورم:
با نوشیدنیِ گوارایی که مملو از صِناعات
برایم فرستادی و ممزوج به
کیفیتِ برخی عَلَف‌ها،
که نیرویِ مردافکن

[۴۲] در این جا کلوتالدو با اشاراتِ روسائورا می‌فهمد که زن است و نه مرد و در واقع دخترش، از این رو وی را در غیابش «ناموسِ من» می‌خواند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و زورِ مرموزش
هوشِ آدمیزاده
می‌گیرد، می‌رُبایَد و دگرگونه می‌کُنَد،
که مردی را به جنازه‌ای زنده مُبَدَّل می‌سازد
او را به خواب برده،
هوش و حواس و قوایش از او می‌ستاند.
در این مسأله جای تشکیک نیست، سَروَرَم،
چرا که تجربه بارها به ما گفته است
که پزشکی لبریز از اَسرارِ طبیعی‌ست،
و حیوان و گیاه و سنگی نیست
که ویژگیِ مشخصی نداشته باشد،
و اگر رِذالَتِ ما آدمیان
هزاران زهرِ مرگبار تولید کرده است،
عجب است آیا که با
تعدیلِ قُوایش،
زهرهایی که می‌کُشَند
زهرهایی شوند که به خواب فرو می‌برند؟
تردید از آن که آیا مؤثر اُفتَد یا نه
به کناریِ نهادم،
زیرا با دلایل و قرائِن
تأثیرِ آن ثابت افتاده است.
با نوشیدنی که در واقع
ترکیبی از تریاک و خشخاش و بنگ‌دانه[۴۳] است،
به مَحبَسِ تنگِ سِخیسموندو فرود آمدم؛
با او لحظه‌ای از علومِ انسانی سخن گفتم
که طبیعتِ گُنگِ کوه‌ها و آسمان
به وی آموخته است،
طبیعتی که در مدرسه‌ی عالیه‌اش
بلاغت از پرندگان و دَدان آموخته است.

[۴۳] Beleño (با نام علمی Hyoscyamus niger) گیاهی سمی و دارای خواص محرک است. در طب سنتی از برگهای خشک آن استفاده می‌شده است. به همراهِ گیاهانِ دیگر در ساختِ معجونِ جادوگری کاربرد داشته و آثَراتی چون افزایش ادراک و حسِ پرواز در حالت خلسه برای آن قائل شده‌اند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

برای ارتقاءِ روحیه‌اش به اَمری
که از من خواستی،
چالاکیِ عقابی فراخ‌بال را
موضوع قرار دادم
که بی‌اعتنا به جریانِ باد
در کرانه‌های عُلیای آتش
آذرخشی از جنسِ پر بود
یا ستاره‌ای دنباله‌دار.
به پروازِ پرغرورش اشاره کرده گفتم:
«در غایت شهبانوی پرندگانی،
پس عدل است این که
خود را بر هَمِگان رُجحان دهی.»
همین کافی بود
تا با پرداختن به موضوعِ شوکت
جاه و جلال در رگِ وی جُمانده شود؛
چرا که، در حقیقت، خونِ وی
با مسائلِ عظیم
تحریک می‌شود، به جنبش در می‌آید و قلیان می‌کند،
پس گفت:
«حتّا در جمهوریِ بی‌قرارِ پرندگان
کسی هست که آنان را به اطاعت مُقَیَّد نماید!
سخن به جایی رسید
که آلامم مرا دلداری می‌دهند؛
چرا که، دستِ کم، اگر در بَندَم،
به اجبار چنینم؛
و به اراده‌ی خود
خویشتن تسلیمِ دیگری نکرده‌ام.»
وقتی که او را چنین خشمگین دیدم
از موضوعی که رنجشش فراهم آورده بود،
معجون تعارفش کردم و
به مجردِ آن که مایع از لیوان به سینه‌ی وی جاری شد،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

او را تسلیمِ خواب نمود،
از جوارح و رگ‌هایش عَرَقی سرد تراوش کرد،
به طوری که اگر نمی‌دانستم آن
مرگِ تَصَنُّعی‌ست،
به حَیاتَش ظَنین می‌شُدَم.
سپس افرادی که تو در این عملیات
به ایشان اعتماد داری می‌آیند
و وی در را کالسکه گذاشته
به اتاقِ تو می‌آورند
جایی که در آن جَلال و شوکت
همشأنِ شخصیتش
برایش پیش‌بینی شده بود.
آن جا وی را بر تختِ تو می‌خوابانند،
تا مادامی که بی‌هوشی‌اش زائل گردد و
سپس، مطابقِ آن چه دستور داده‌ای
همان گونه خدمتش کنند
که تو را خدمت می‌گزاردند.
و اگر اطاعتِ از تو
مرا سزاوار پاداشی می‌گرداند،
تنها از تو می‌خواهم
-جسارتِ من را ببخش!-
که بگویی‌ام، از چه رو سِخیسموندو
را بدین ترتیب به قصر آوردی؟

باسیلیو.- این سؤال که تو داری
بسیار به جاست، و می‌خواهم
تنها برای تو پاسخِ آن گویم.
فرزندم، سِخیسموندو را،
تأثیر ستاره‌اش،
هزاران مصیبت و ناکامی تهدید می‌کند،
-و تو این را می‌دانی-؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

می‌خواهم بیازمایم آیا آسمان
-که ممکن نیست دروغ بگوید، و
آن هم وقتی که با این همه نمونه‌ها
به وضوح وضعیت ظالمانه‌اش
به ما نمایانده است-
ممکن است نرم گردد یا دستِ کم اعتدال پیش گیرد
و با شجاعت و حَزم مغلوب شده،
منصرف گردد،
چرا که آدمی بر ستارگان[۴۴] بیش از همه چیز تسلط دارد.
می‌خواهم این را بیازمایم،
با آوردنِ او به جایی که
بداند فرزند من است
و استعدادِ خود به مَحَک در آوَرَد.
اگر بزرگوارانه پیروز گردد،
پادشاهی خواهد کرد؛ اما اگر
ظالم و جبار باشد،
او را به زنجیرش باز خواهَم گَرداند.
حال پُرسِشَت این خواهد بود
که چرا برای چنین آزمایشی
او را این گونه بیهوش آورده‌ای؟
بگذار برای اِقناعِ پاسخت
جوابی کامل به تو دهم.
اگر او امروز بداند که فرزندِ من است،
و فردا برای دوم بار خود را
حقیر در زندان و اِدبارِ خود بیند،
قطعی‌ست که از وضعیتِ خود
کاملاً مأیوس خواهد شد،
زیرا پس از دانستنِ آن که واقعاً چه کسی‌ست،
دیگر چه تسَلّایی برای او باقی خواهد ماند؟

[۴۴] واضح است که در این جا منظور از ستارگان، اقبالِ آدمی است. بدان معنا که انسان بیش از هر موجودِ دیگر بر سرنوشت خود تسلط دارد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

این گونه خواسته‌ام در بروی ضایعه باز گذارم
تا وی را بگویند هر آن چه دیده رؤیا بوده است؛
با این کار دو چیز آزموده می‌شود؛
اول، وضعیتش؛
چرا که او وقتی به هوش آید
به مصداقِ آن چه می‌اندیشد و تخیل می‌کند عمل می‌کند؛
و دوم بابتِ تَسَلّا،
که اگر اکنون فرمانروا جلوه نماید و، بعداً،
به مَحبَسش باز گردد،
می‌تواند چنین فهم کند که رؤیا دیده است
و نیک عملی انجام خواهد داد اگر چنین فهم کند؛
چرا که در جهان، کلوتالدو،
همه‌ی آن‌ها که زندگی می‌کنند، رؤیا می‌بینند.

کلوتالدو.- دلایلم اندک نیستند
تا نشانت دهم که اشتباه می‌کنی؛
اما دیگر چاره‌ای نیست،
زیرا از قرارِ معلوم،
به نظر می‌آید که بیدار شده است
و به جانبِ ما نزدیک می‌شود.

باسیلیو.- من می‌خواهم خارج شوم؛
تو، در مقامِ مباشرش، می‌آیی
و ذهنِ او را
از ابهامات بسیاری که محاصره شده است
با گفتنِ حقیقت خارج می‌کنی.

کلوتالدو.- در غایت به من اجازه می‌دهی که
مسأله را به او بگویم؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

باسیلیو.- آری[۴۵]؛
که خطر اگر دانسته شود
ساده‌تر می‌توان بر آن فائق آمد.

(خارج می‌شود و کلارین وارد می‌گردد)

کلارین.- (کناری.) (حتّا اگر به قیمتِ چهار ضربه چماقِ
دژبانِ زردنبویی تمام شود که
انگار از قبایش رُسته است[۴۶]،
باید ببینم این جا چه خبر است؛
که هیچ پنجره‌ای مطمئن‌تر از
آن نیست که یک مرد با خود همراه دارد،
بی آن که التماسِ فلان وزیرکِ استخبارات[۴۷] را کُنَد؛
و از آن بر تمامیِ احوال
پاک و پاکیزه
به درونِ افتضاحات سَرَک می‌کشد).

کلوتالدو.- (کناری.) (این کلارین است، نوکرِ او،
آی خدایا! اویی که دوره‌گردِ شوربختی‌هاست
و ننگِ من به لهستان آورده است).
کلارین، خبرِ تازه چیست؟

کلارین.- آی، سرورم،
بزرگواری‌ات در این که آماده‌ای
انتقامِ هتک حرمت‌های روسائورا بستانی،
وی را بر آن داشته

[۴۵] اگر چه فوری اما تغییرِ رأی شاه در این نقطه صورت می‌گیرد. او به یک باره تصمیم می‌گیرد که فرزندش با اشتعار به حقیقت با واقعیتش رو در رو شود.
[۴۶] کلارین سیخ و بی‌حرکت ایستادنِ دژبانِ دربِ ورودی را این گونه به سُخره می‌گیرد.
[۴۷] در گذشته‌های مذکور به دلیلِ فقدانِ وسائل ارتباط جمعی از افراد برای کسب و انتقالِ خبر و نیز سخن‌چینی استفاده می‌شد. این کاراکتر در تئاتر باروکِ اسپانیا نقشی کلیدی دارد به ویژه در انتقالِ اخبار میانِ عشاق. این افراد عموماً دوره‌گرد و بی‌سواد و یا پیرزنانی عجوزه‌مانند بودند اما در روندِ داستان و سرنوشتِ قهرمانان که گاه از طبقاتِ بسیار بالای جامعه بودند نقشی کلیدی داشتند. هیچ‌کاره‌ی همه‌کاره شاید برازنده‌ی آنان باشد. کلارین نقش این افراد را در این جا ریشخند می‌کند. منظور او از پنجره دیدگانِ خودش است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که جامه‌ی خود به تن کند.

کلوتالدو.- و این خوب است، تا سبکسری به نظر نیاید.

کلارین.- آی، نامِ خود عوض کرده است و
عاقلانه، نامِ برادرزاده‌ی تو را برگزیده است،
و امروز چنان آبرویی به هم زده،
که به عنوانِ ندیمه‌ی اِستِریای بی‌همتا
در قصر زندگی می‌کند.

کلوتالدو.- خوب است که به یک باره
آبرویش به حسابِ من کسب کند.

کلارین.- آی، او منتظر است که
موقعیتی پیش آید و زمان برسد
که تو با آبرویش باز گردی.

کلوتالدو.- احتیاطِ واجب همین است؛
که، در غایت، زمان است
که این امورات انجام می‌دهد.

کلارین.- آی، چون یک مَلَکه
خدمتش می‌کنند و نازش می‌کِشَند،
با این تَصَوُّر که برادرزاده‌ی توست.
و آی، من که با او آمده‌ام،
دارم از گرسنگی می‌میرم
و هیچ کس سراغی از من نمی‌گیرد،
بی‌آن که نگاه کنند که من کلارین هستم
و اگر آوازِ این کلارین بلند شود[۴۸]،

[۴۸] کلارین در لغت به معنی شیپور است. این پرسوناژ با معنای اسمِ خود در طولِ اَثَر بازی‌های زبانیِ بسیارمی‌کند که گاهی ترجمه پذیرند و گاه خیر

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

ممکن است وقتی
پادشاه، آستولفو، یا اِستِرِیا عبور می‌کنند
به صدا در آید
چرا که خادم بودن و کلارین بودن
دو چیزند که با اسرار آب‌شان به یک جو نمی‌رود[۴۹]
و ممکن خواهد بود، اگر خادم
با دست مرا به سکوت دعوت کند،
این بیت در وجودم طنین بیفتد که:
«شیپوری که سحرگاه دمیده شود
صدایش بهتر نیست»

کلوتالدو.- ناراحتی‌ات کاملاً به جاست؛
و من به دادِ ناراحتی‌ات خواهم رسید،
و در این اثنا، تو به من خدمت کن.

کلارین.- سِخیسموندو دارد می‌آید.

(نوازندگان آوازخوانان وارد می‌شوند و نوکران بر سِخیسموندو که حیرت‌زده وارد می‌شود لباس می‌پوشانند.

سِخیسموندو.- پناه بر خُدا! چه می‌بینم؟
پناه بر خدا! چه تماشا می‌کنم؟
با اندکی وحشت تحسینش می‌کنم،
با فراوان تردید باورش می‌کنم.
من در قصرهای مُجَلَّل؟
من میانِ پارچه‌ها و تِرمِه‌ها؟
من در حلقه‌ی نوکرانی چنین نظیف و چالاک؟
من برخاسته از خواب
در بستری چنین عالی؟
من در میانِ این همه جماعت

[۴۹] خادم بودن رازداری را می‌طلبد و شیپور بودن بر ملا کردنِ راز را. کلارین به زبانِ ساده دارد باج‌خواهی می‌کند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که مرا در لباس پوشیدن خدمت می‌کنند؟
گفتنِ این که رؤیاست فریب است!
خوب می‌دانم که بیدارم.
من سِخیسموندو نیستم؟
هوشیاری به من عَطا فرمائید، اِی آسمان‌ها،
این چه بوده است که بر تَخَیُّلَم
حادِث شُد مادامی که خواب بودم
تا خود این جا ببینم؟
چه کسی مرا به تَعَمُّق مجاب می‌کند؟
می‌خواهم بگذارم که مرا خدمت کنند،
و پیش آید هر آن چه پیش آید.

خادمِ دوم.- به چه ماخولیایی گرفتار شده است!

خادمِ اول.- چه کسی بدان گرفتار نمی‌شود
اگر چنین اتفاق بر او رفته باشد؟

کلارین.- من.

خادمِ دوم.- بیا با او سخن بگو.

خادمِ اول.- دوباره آواز بخوانند؟

سِخیسموندو.- نه. نمی‌خواهم دیگر آواز بخوانند.

خادمِ دوم.- از آن جایی که بسیار در فکری،
خواستم سرگَرمت کنم.

سخیسوندو.- من
نباید با صداهای شما آلامِ خود سرگرم کنم؛
فقط شنیدنِ مارش‌های نظامی

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

مرا خوش آمده است.

کلوتالدو.- عالی‌جناب، سَروَرِ بزرگ،
دست‌تان بدهید تا بر آن بوسه زنم،
که نخستین کَس خواهم بود
که اطاعت از شما مایه‌ی شَرَفش خواهد بود.

سِخیسموندو.- (کناری.) (کلوتالدو است.
چه گونه آن کس که در زندان با من بدرفتاری می‌کرد
چنین احترامَم می‌نِهَد؟)

کلوتالدو.- آشفتگیِ عظیمی که
وضعِ جدید برایت به وجود آورده،
عقل و اندیشه‌ات
به هزاران تردید مبتلا می‌کند؛
اما می‌خواهم، اگر بشود،
تو را از تمامیِ آن‌ها رها سازم،
زیرا، سَروَرَم، باید بدانی
که تو شاهزاده وارثِ تاج و تختِ لهستان هستی.
اگر تو را مخفی و مهجور داشته‌اند،
به سببِ ناگواریِ پیش‌گویی‌ای است
که هزاران مصیبت بر این امپراتوری
پیش‌بینی کرده است،
آن گاه که تو در آن
تاجِ شاهی بر فرقِ مبارک نِهی.
اما، با ایمان به اراده‌ات
که ستارگان مغلوب خواهی کرد،
چرا که غلبه بر آنان از یک
انسانِ بزرگوار ممکن است،
تو را از بُرجی که در آن زندگی می‌کردی
به قصر آورده‌اند،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

در حالی که جان
تسلیمِ رؤیا داشتی.
پدرت، پادشاه و سرورِ من،
به دیدنت خواهد آمد، و از وی،
سِخیسموندو، باقیِ مسائل را خواهی دانست.

سِخیسموندو.- ای پَستِ بدنامِ خائن،
برای آن که از امروز قدرت و شوکتِ خود نشان دهم،
چه چیزِ دیگری باید بدانم
پس از آن که دانستم چه کسی هستم؟
چه گونه به وَطَنَت چنین خیانتی کردی،
مرا پنهان کردی و
در تقابل با حق و عقل
این وضع را از من محروم کردی؟

کلوتالدو.- وای، بیچاره من!

سِخیسموندو.- به قانون خیانت کردی،
خودشیرینیِ شاه کردی
و با من جفاکار بودی.
پس شاه، قانون و من،
تو را به سببِ مصائبی چنین دَدخو
محکوم می‌کنند که
به دستِ من بمیری.

خادمِ دوم.- عالیجناب!

سِخیسموندو.- کسی سدِّ راه من نشود
که اقدامِ بیهوده است!
و خدا گواه است
اگر پا در میان بگذارید

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از پنجره به بیرون پرت‌تان می‌کنم.

خادم اول.- بگریز، کلوتالدو.

کلوتلدو.- وای بر تو،
که ابرازِ جَبَروت می‌کنی،
بی‌آن که بدانی داری رؤیا می‌بینی!
(خارج می‌شود.)

خادمِ دوم.- در نظر داشته باشید...

سِخیسموندو.- از این جا خارج شوید

خادمِ دوم.- ... که دستورِ شاهِ خود اِجرا کرده است.

سِخیسموندو.- آن جا که قانون عادلانه نیست
نباید از شاه پیروی کرد؛
و من شاهزاده‌ی تو بودم.

خادمِ دوم.- او در مقامِ قضاوت نبود
که آیا کاری خوب یا بد انجام می‌دهد.

سِخیسموندو.- به گمانم حال‌تان خراب است
که دارید با من یک به دو می‌کنید.

کلارین.- شهزاده بسیار درست می‌گوید
و شما بسیار بد کردید.

خادم اول.- چه کسی به تو اجازه‌ی دخالت داد؟

کلارین.- خودم به خودم این اجازه دادم.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سِخیسموندو.- بگو تو کیستی؟

کلارین.- فُضول
و در این حِرفه استادم
چرا که بزرگ‌ترین بی‌مقداری هستم
که تا کنون شناخته شده است.

سِخیسموندو.- در این دنیاهای تازه
تو تنها کسی هستی که خوشم آمده‌ای.

کلارین.- قربان، بنده خوش‌آمدِ
تمامِ سِخیسموندوهای جهانم.

(آستولفو وارد می‌شود.)

آستولفو.- هزاران بار روز بر شما خوش باد،
ای شاهزاده، که خورشیدِ لهستان می‌نمائید،
و تمامِ آفاق از درخشش و بِشاشَتِ خود
با نورِ قُدسیِ ارغوانی‌تان
مملو می‌کنید؛
چرا که چون خورشید
بر کوه‌ها خارج می‌شوید!
پس خارج شوید که حتّا اگر چنین به تأخیر
فرق‌تان به تاجِ رَخشان مزین می‌شود،
تاریکی بمیرد.

سِخیسموندو.- خدا نگهدارتان باشد.

آستولفو.- تنها از بابتِ این که مرا نشناخته‌اید
شما را می‌بخشم

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که مرا احترامِ لازم نگذاشتید.
من آستولفو هستم.
دوکِ زاده در مسکو
و پسرخاله‌ی جنابعالی؛
در مقام و نسبت بین ما برابری‌ست.

سِخیسموندو.- اگر می‌گویم خدا نگهدارتان باشد
اِلطِفاتِ لازم نشانِتان نمی‌دهم؟
حال که به آن چه هستید فخر می‌فروشید،
و از برخوردِ من شاکی‌ئید،
بارِ دیگر که ببینم‌تان،
خواهم گفت که خدا نگهدارتان نباشد.

خادمِ دوم.- حضرتِ اَشرَف در نظر داشته باشند
که چون در کوه‌ها زاده شده،
با همه به یک شیوه رفتار می‌کند،
آستولفو، قربان، ترجیح می‌دهد...

سِخیسموندو.- آن طور که بی‌نزاکت
برای سخن گفتن با من وارد شد
مُکَدَّر خاطرم کرد، و اولین کار
که انجام داد کلاه بر سر گذاشت.

خادم اول.- بلندمرتبه است.

سِخیسموندو.- من از او بلندمرتبه‌تَرَم

خادم دوم.- با همه‌ی این اوصاف، خوب است
میانِ شما دو نفر بینِ سایرین
بیشتر احترام باشد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سِخیسموندو.- چه کسی به تو اجازه داد
به کارِ من دخالت کنی؟

(اِسترِیا وارد می‌شود.)

اِسترِیا.- مقدمِ حضرتِ اشرف،
هزاران بار بر سَریر سلطنت گرامی باد
که شاکرانه آن را می‌پذیرد و بر آن مایِل است؛
جایی که امید است،
علی رغمِ حُقِّه‌ها
تابناک و جلیل‌القَدر بر آن بِزیَد،
و عمرش نه سالیان بلکه قرن‌ها
به درازا انجامَد.

سِخیسموندو.- اکنون مرا بگو کیست
این زیباییِ پُرهَیمَنه؟
کیست این الاهه‌ی انسانی،
که بر خاکپای قُدسی‌اش
آسمان عرشِ خود فرو می‌آوَرَد؟
کیست این بانویِ زیبا؟

کلارین.- دخترخاله‌تان، اِسترِیا است، قربان.

سِخیسموندو.- بهتر است بگویی خورشید[۵۰] است.
گر چه تحنیَت را آن هنگام سزاست
که نیکی به چنگ می‌آوَرَم،
اما امروز تنها با نگاه کردن به شما
می‌توانم بگویم که تَحنیّت باشد؛
و بدین گونه،

[۵۰] باز هم بازی با معنای اِسترِیا یعنی *ستاره*.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

با دیدنِ خویش کنارِ نیکی‌ای که
لایق نیستم،
سپاسِ تحنیَت گویم.
اِی ستاره که طلوع توانید و
شادی بخشیدن
تابناک‌ترین فانوس را،
به چه کار خواهید گذارد خورشید را
وقتی که روزهنگام از خواب بلند می‌شوید؟
دست‌تان برای بوسیدن به من دهید،
که در جامِ برف‌گونش
سپیده‌دم چشمه‌های سپیدی می‌نوشد.

اِسترِیا.- آدابِ درباری بیشتر رعایت کنید.

آستولفو.- (کناری.) (اگر او دست به چنگ آوَرَد،
من از دست رفته‌ام.)

خادمِ دوم.- (کناری.) (اندوهِ آستولفو می‌دانم
و اکنون کارِ این یکی خراب می‌کنم)
در نظر داشته باش، سرورم، که
این گونه جسارت درست نیست،
و در حضورِ آستولفو...

سِخیسموندو.- به تو نمی‌گویم که
در کارِ من مداخله نکن؟

خادمِ دوم.- دارم آن چه را درست است می‌گویم.

سِخیسموندو.- همه‌ی این بساط
مرا غَضَب می‌آورد؛
هیچ چیز به زعمِ من درست نیست

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

مادامی که علی رغمِ میلِ من باشد.

خادم دوم.- از تو شنیدم، سرورم،
آن چه درست است، خوب است
اطاعت و عمل شود.

سِخیسموندو.- این را هم شنیده‌ای
که اگر کسی حوصله‌ام سر ببرد
قادرم از این اِیوان به پایین پرتش کنم؟

خادمِ دوم.- با مردانی چون من
نمی‌شود چنین کرد.

سِخیسموندو.- نمی‌شود؟
به خدا قَسَم که باید این را بیازمایم!

(او را در بازوان می‌گیرد و خارج می‌شود و همه به دنبالش. سپس دوباره وارد می‌شود.)

آستولفو.- این چه بود که دیدم؟

اِستریا.- همگی به کمک بیایید.

سِخیسموندو.- از اِیوان به دریا افتاد؛
خدا شاهد است که شد که بشود!

استولفو.- پس اَعمالِ تُندِ خود
با سِعِه‌ی صدرِ بیشتر بِسَنجید،
که اختلاف میانِ آدمیان و دَدان
از کوه تا قصر است.

سِخیسموندو.- پس اگر چنین تند و

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

بی‌پروا به حرف زدن ادامه دهید،
شاید برای گذاردنِ کلاه
سَری بر پیکر نیابید.

(آستولفو خارج و شاه وارد می‌شود.)

باسیلیو.- چه اتفاقی افتاده است؟

سِخیسموندو.- هیچ اتفاقی نیفتاده است.
مردی که حوصله‌ام سر بُرده بود
از این اِیوان به پائین پرت کرده‌ام.

کلارین.- گفته باشم که این شاه است.

باسیلیو.- چنین به‌الفور؟ اولین روزِ حضورت
به قیمتِ جانِ یک نفر آب خورد؟

سِخیسموندو.- به من گفت که ممکن نیست
بشود، و من شرط را بُردم.

باسیلیو.- بسیار بر قلبم سنگینی می‌کُنَد،
ای شاهزاده، که به دیدَنَت بیایَم،
به این خیال که حازم بیابَمَت و
ظَفَرمند بر پیش‌گویی‌ها و ستارگان،
ولی در عوض تو را با این همه شَقاوَت ببینم
و نخستین عَمَلی که در این مقام انجام داده‌ای،
قتلی مهیب باشد.
با چه ذوقی کنون برای
در آغوش گرفتنت رسیدم
و مطلع می‌شوم که دستانِ پُرنِخوَتَت
آلوده به قتل شده‌اند؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

چه کَس دشنه‌ای عریان
که زخمی کُشَنده وارد کرده است
دید و نترسید؟
چه کس مکانی خونین دید که
در آن فردِ دیگری را مرگ داده‌اند،
و متأسف نشد؟
که قوق‌ترین انسان نیز
خُلقَش منقلب می‌شود.
من که در دستانت
ابزارِ این مرگ می‌بینم
و آن مکانِ خونآلود می‌نگرم
از بازوانت دور می‌شوم؛
و گر چه بر این اندیشه بودم
که دستانم حلقه‌های عاشقانه بر
گِردِ گردَنت شوند،
بدونِ در آغوش کشیدَنَت باز خواهم گشت
که از دستانت می‌ترسم.

سِخیسموندو.- بدونِ آن حلقه‌ها توانم بود
همان گونه که تا بدین جا بوده‌ام؛
که پدری که علیه من
چنین شقاوت به کار می‌بندد،
و با وضعی ناگوار
مرا از نزدِ خود دور می‌کند،
و با من چون دیوی رفتار می‌کند
و مرگم آرزو می‌کند،
اهمیتی خُرد دارد
که آغوش بر من نگشاید،
وقتی انسان بودن را از من می‌ستانَد.

باسیلیو.- به آسمان و خداوندگار استغاثه بردم

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

تا تو را به دنیا نیاوَرَم؛
که صدایت نشنوم
و جسارتت نبینم.

سِخیسموندو.- اگر مرا به دنیا نمی‌آوردی
از تو شِکوایی نمی‌کردم؛
اما همین که به دنیایم آوردی،
شاکی‌ام بر این که زندگی از من ستاندی؛
که گر چه بخشیدن
شریف‌ترین و عالی‌ترین عمل است،
پست‌ترین پستی بخشیدن است و
سپس باز ستاندن.

باسیلیو.- چه نیک سپاس‌ام می‌گزاری
که خود را از زندانی‌ای فقیر و حقیر
کنون شهزاده‌ای می‌بینی!

سِخیسموندو.- در این مسأله
چه چیز را باید شاکِرَت باشم؟
ای غاصِبِ آزادیِ من،
حال که پیر و فرتوتی
به وقتِ مُردَنت، چه چیزی به من می‌دهی؟
چیزی بیش از آن که به من تعلق دارد به من می‌دهی؟
پدرم هستی و پادشاهم؛
پس تمامِ این وجاهت را
طبیعت است که به من می‌بخشد
به حقوقی که در قانونش وضع کرده.
پس، حتّا اگر در این موضِع باشم
بر تو دِینی ندارم و
می‌توانم حسابِ زمانی را که از من
آزادی، زندگی و آبرو

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

ستانده‌ای طلب کنم؛
پس شاکر بر من باش
اگر من از تو حساب نستانم
که این تویی که وامدارِ منی.

باسیلیو.- بَربَر هستی و جَسور؛
آسمان قولِ خود عمل کرد؛
پس بر او التجا می‌برم،
ای خودپرستِ از خود بی‌خود شده.
و حتّا اگر بدانی کیستی،
و آگاه شده باشی،
و حتّا اگر خود را در جایی می‌بینی
که بر همگان اَرجَح می‌نهی،
خوب گوش کُن[۵۱]تو را چه هشدار می‌دهم:
نرم و متواضع باش،
زیرا شاید داری رؤیا می‌بینی،
گر چه می‌بینی که بیدار هستی.

(شاه باسیلیو خارج می‌شود.)

سِخیسموندو.- که شاید دارم رؤیا می‌بینم،
گر چه خود را بیدار می‌بینم؟
من رؤیا نمی‌بینم، چرا که لمس می‌کنم و ایمان دارم
به آن چه بوده‌ام و هستم.
و حتّا اگر اکنون پشیمان شوی،
راهِ چاره‌ی اندکی خواهی داشت؛
می‌دانم کیستم، و نخواهی توانست،
حتأ اگر آه کشی و تأسف خوری،
میراثداریِ این تاج که با من زاده شده

[۵۱] در متنِ اصلی: خوب نگاه کن

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از من بستانی؛
و اگر مرا در ابتدا تسلیمِ زندان‌ها دیدی؛
برای این بود که نمی‌دانستم چه کسی هستم؛
اما حال دیگر می‌دانم
از چه کسی هستم و می‌دانم
که مُلغَمی از دَد و انسان‌ام.

(بانو روسائورا وارد می‌شود.)

روسائورا.- (کناری.) (در ملازِمَتِ اِسترِیا هستم،
و هراسی عظیم دارم از این که با آستولفو رو در رو شوم؛
آخر کلوتالدو مایل است
که او نداند من کیستم، و من را نبیند،
چون می‌گوید که آبرویِ من برایش اهمیت دارد؛
و من به محبتِ کلوتالدو اعتماد دارم؛
و، شاکرانه، حمایت از آبرو و زندگی خود را در این جا
بدو مَدیونم).

کلارین.- از آن چه امروز این جا دیدی و شاهد بودی
چه چیز بیشتر برایت جالب بود؟

سِخیسموندو.- هیچ چیز متحیرم نکرد،
که همه چیز برایم پیش‌بینی‌شده بود؛
اما اگر در جهان چیزی را تحسینی سِزَد،
آن زیباییِ زن است.
یک بار در کتاب‌هایی که داشتم خواندم
آن چه بیشترین تَعَمُّق به خداوند را بر می‌انگیزد
مَرد بود، چرا که دنیایی مختصر است.
اما در این که زن چنین است مُرَدَّدَم ،
چرا که بهشتی مختصر است؛
و از زیباییِ بیشتری نسبت به مرد برخوردار،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

به اندازه‌ی آسمان تا زمین
و شاید بیشتر، این یکی را که اکنون دارم تماشا می‌کنم!

(روسائورا.- شاهزاده این جاست؛ من مُرخَّص می‌شوم).

سِخیسموندو.- های، اِی زن، بِایست؛
با فرارت در اولین گام
طلوع و غروب را به هم در نیامیز؛
که طلوع و غروبت، سپیده‌دم و پسین‌گاهت
اگر به هم در آمیزند،
بی‌شک آفتابی مُستَعجَل خواهی بود[۵۲].
اما این چیست که می‌بینم؟

روسائورا.- همان چه من دارم می‌بینم، شک دارم و یقین.

سِخیسموندو.- (کناری.) (من این زیبائی را بارِ دیگری دیده‌ام)

روسائورا.- (کناری.) (من این هَیمَنه، این احتشام را
حقیر به زندانی تنگ دیده‌ام.)

سِخیسموندو.- (کناری.) (دِگَر زندگی‌ام یافتم).
زن، ای نامی که مایه‌ی نیک‌ترین تحسینِ مَردی،
کیستی؟ که بی‌آن که دیده باشمت
ستایشت به من وام داری و به اقبال
ایمان به تو می‌آوَرَم[۵۳]،
بدین گُمانَم که تو را دِگَر بار دیده‌ام.
کیستی تو ای، زنِ زیبا؟

[۵۲] روسائورا در لغت به معنای گلسرخِ طلایی و کنایه از خورشید دارد. آئورا نیز به معنای نور فلق‌گاه است. کالدِرون به زیبایی در این جا و اندکی بعدتر با این مفاهیم بازیِ زبانی انجام می‌دهد.

[۵۳] سِخیسموندو در این جا زن را در مفهومِ عامِ آن می‌ستاید. « بی‌آن که دیده باشمت» نیز اشاره به همین نکته دارد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- (کناری.) (مرا پنهانکاری لازم است.)
ندیمه‌ای نگون‌بخت،
از آنِ اِستریا.

سِخیسموندو.- چنین نگو؛ بگو خورشیدی هستی که در پرتوآت
آن ستاره زندگی می‌کند،
و از اَنوارت درخشش دریافت می‌کند.
من در قلمروِ روایح دیده‌ام
که میانِ عمومِ گُل‌ها
زیباییِ گلسرخ ریاست می‌کند و
امپراتورِ این قلمرو است به سببِ زیباییِ فزونش؛
من در میانِ سنگ‌های ظریفِ
پرورش‌یافته در دانشکده‌ی عالیِ معادن‌شان
اَلماس را ترجیح می‌دهم
و امپراتوری‌اش را چرا که رخشان‌ترین است؛
من در اَقطارِ زیبایِ
جمهوریِ بی‌قرارِ سَیّارِگان،
در اول جایگاه
در مقامِ شاه سَیّارِگان ناهید را دیدم؛
من در میانِ کُراتِ کامل
خورشید را شاهِ کواکب می‌نامم،
چرا که آن را دیدم
که چون مِحرابِ اعظمِ روز سیطره دارد.
پس چه گونه است، که اگر میانِ گُل‌ها، میانِ ستارگان،
سنگ‌ها، بُروج، کواکب، زیباترین را ترجیح می‌دهند،
تو که از همه زیباتری
به زیباییِ کِهتر از خود خدمت می‌کنی،
تو اِی آفتاب، ناهید، الماس، ستاره و گلسرخ؟

(کلوتالدو وارد می‌شود.)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- (کناری.) (می‌خواهم سِخیسموندو کوچک کنم،
چرا که در غایت من او را بزرگ کرده‌ام؛ اما، چه می‌بینم؟)

روسائورا.- لطفِ تو را تعظیم‌گزارم.
که بلاغَتَت را سکوت پاسخ گوید؛
وقتی که منطِق چنین لَنگ می‌زند
بهترین سخن، قربان، همانا سکوت است.

سِخیسموندو.- نرو، صبر کن.
چه گونه می‌خواهی مرا این گونه
در تاریکی با احساسم رها کنی؟

روسائورا.- این اجازت از حضرتِ اَشرَف مسألَت دارم.

سِخیسموندو.- رفتنت این گونه به قَهر
اجازه خواستن نیست، اجازه برگرفتن است.

روسائورا.- پس اگر تو به من اجازه نمی‌دهی، من خود اجازه برگیرم.

سِخیسموندو.- کاری می‌کنی که از نزاکت به جسارت در آیَم،
زیرا مقاومت
زهری کاری بر شکیباییِ من است.

روسائورا.- پس وقتی که این زهر،
لبریز از خشم و شقاوت و غیظ
شکیبایی مغلوب کُنَد،
جسارت به حُرمَتِ من نکند، نتواند.

سِخیسموندو.- تنها برای آن که ببینم آیا می‌توانم،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کاری خواهی کرد که ترس از زیبایی‌ات اِزاله شود[۵۴]؛
که من سخت مشتاقم
به فائق آمدن بر امورِ غیرممکن؛
امروز از این اِیوان مردی را به پائین پرت کردم،
که می‌گفت این کار امکان ندارد؛
و بدین ترتیب، برای آن که ببینم می‌توانم یا نه،
امرِ مُسَلَّم است که آبرویت از پنجره به پائین خواهم فِکَند.

کلوتالدو.- (کناری.) (کار دارد به جای باریک می‌کشد.
خداوندا، چه باید بکنم، وقتی
از پیِ مِیلی جنون‌آمیز
آبرویم برای دومین بار در خطر می‌بینم؟)

روسائورا.- بیهوده نبود که
بر این دیارِ ناشاد بیمِ استبدادِ تو می‌رفت،
مصائبی بس سخت
از جنایات و خیانات و خشم‌ها و مرگ‌ها.
اما چه باید بکند مردی که
از آدمیت جز نام چیز دیگری ندارد؟
جسور، غیرانسانی،
جفاکار، خودخواه، وحشی و جبّار،
زاده در میانِ دَدان!

سِخیسموندو.- از برای این که تو این لیچار به من نگویی
چنین خود را محترم می‌نمایاندم،
بدین خیال که این گونه مُجابَت می‌کنم؛
اما، اگر به چنین لحن سخن می‌گویم،
باید برای همه چیز شکرِ خداوند بگویی.
-های! ما را تنها بگذارید، این در بسته شود و

[۵۴] سِخیسموندو در جهانِ بی‌اخلاق و ددمنشانه‌ی ذهنش شرم را که نوعی ترسِ اخلاقی است همان ترس می‌گیرد. قدرتِ شخصیت‌پردازیِ کالدِرون با استفاده از کلمات این جا به وضوح دیده می‌شود.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

هیچ کس وارد نشود!

کلارین خارج می‌شود

روسائورا.- (کناری.) (من از دست رفتم.)
گوش کنید...

سِخیسموندو.- من جَبّارَم،
و تو بیهوده می‌کوشی که مرا خَفیف کنی.

کلوتالدو.- (کناری.) (آه، چه وضعیتِ دشواری!
خواهم رفت و کار بر او خَراب می‌کنم، حتّا اگر مرا بکشد).
قربان، توجه فرمائید، نگاه کنید.

سِخیسموندو.- این دومین بار است که خشمِ مرا بر می‌انگیزی،
ای پیرمردِ فرتوت و دیوانه.
خشم و غَضَبِ من خُرد می‌شماری؟
چه گونه بدین جا وارد شدی؟

کلوتالدو.- از این سر و صداها به این جا آمدم
تا بگویمت
که نرم‌خوتر باشی، اگر می‌خواهی سلطنت کنی؛
نه آن که خود را مالکِ همگان بدانی و
ستمکار باشی، چرا که شاید این یک رؤیا باشد.

سِخیسموندو.- وقتی که درباره‌ی پریدنِ من از خواب سخن می‌گویی
خشمم در می‌آوری.
تو را مرگ می‌دهم تا ببینم
آیا این رؤیاست یا حقیقت است.

(دست به خنجر می‌بندد اما کلوتالدو متوقفش می‌کند و زانو می‌زند.)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- من بدین ترتیب
رهاندنِ جانم امیدوارم.

سِخیسموندو.- دستِ جَسورَت از پولاد بردار.

کلوتالدو.- تا زمانی که جماعت نیاید و
جنون و خشمت متوقف نکند،
تو را رها نخواهم کرد.

روسائورا.- آی خدایا!

سخیسوندو.- می‌گویم، رها کن!
ای دشمنِ فرتوتِ دیوانه‌ی وحشی
یا بدین طریق خواهد بود:
تو را در میان بازوان مرگ می‌دهم.

(می‌ستیزند.)

روسائورا.- همه فوراً بیائید،
دارند کلوتالدو را می‌کشند.

(روسائورا خارج می‌شود. آستولفو وارد می‌شود و کلوتالدو خود را به پای او می‌اندازد و او خود را میانِ آن دو می‌نهد.)

آستولفو.- این دیگر چیست
ای شاهزاده‌ی جوانمرد؟
می‌خواهی پولادی چنین دَرَنده به
خونی یخزده[55] آلوده کنی؟

[55] اشاره به سن و سالِ کلوتالدو دارد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

شمشیرِ آبدیده‌ات به غلاف برگردان.

سِخیسموندو.- وقتی که آن را در
خونِ این ناکَس رنگین کرده باشم.

آستولفو.- او جانِ خویش زانو زده در مقابلِ من طلبید
و حضورِ من باید به کاری آید.

سِخیسموندو.- به کارِ مُردن بیا، چرا که بدین ترتیب
خواهم توانست که با مرگَت
از آن عصبانیتِ قبلی نیز انتقام بستانم.

آستولفو.- من از جانِ خود دفاع می‌کنم؛
این گونه به حضرتِ اشرف اهانت نمی‌کنم.

(شمشیرها می‌کشند و شاه باسیلیو و اِستِریا وارد می‌شوند.)

کلوتالدو.- به او اهانت نکن، قربان[۵۶].

باسیلیو.- جنگِ شمشیر، در این جا؟

اِستِریا.- (آستولفو است، وای بر من، آبرویم رفت.)

باسیلیو.- این جا چه خبر شده است؟

آستولفو.- با رسیدنِ شما، هیچ، قربان.

(غلاف می‌کنند.)

[۵۶] اسلحه کشیدن بر مافوق اهانتی نابخشودنی لحاظ می‌شده است و اگر بر شاه و شاهزاده و عوامل وی بوده باشد جز مرگ مجازاتی نداشته است. کلوتالدو در این جا به آستولفو این مسأله را تذکر می‌دهد و خودِ کلوتالدو یک سطر قبل اذعان می‌دارد که صرفاً برای دفاع از خود شمشیر می‌کشد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سِخیسموندو.- بسیار چیز، قربان، حتّا اگر تو رسیده باشی؛
من خواستم این پیرمرد را بکشم.

باسیلیو.- احترامِ این موهای سپید
نگه نداشتی؟

کلوتالدو.- ببینید قربان که موهای من‌ند؛
مهم نیست که ببینید[۵۷].

سِخیسموندو.- کارهای مزخرف،
بخواهند که به موهای سپید احترام بگذارم؛
پس چه بسا همین موها را
روزی خاکسارِ کفش‌های من ببیند؛
چرا که هنوز انتقام نگرفته‌ام
شیوه‌ی ناعادلانه‌ای را که با آن مرا پرورش داده‌ای.

(سِخیسموندو خارج می‌شود.)

باسیلیو.- پس قبل از آن که چنین چیزی ببینی
دوباره به خواب خواهی رفت و به جایی
که بیانِگاری هر آن چه بر تو رفته است،
هر آن چه نیکیِ جهان بوده، رؤیایی بوده است.

(شاه باسیلیو و کلوتالدو خارج می‌شوند؛ اِستِریا و آستولفو می‌مانند.)

آستولفو.- چه اندک دفعه دروغ می‌گویند پیش‌گویی‌هایی
که از ناملایمات خبر می‌دهند،
بسیار دقیق‌ند در پیش‌بینیِ بدی‌ها و

[۵۷] پوشاندن سر با کلاه، دستار یا چیز دیگر به ویژه در دربار بسیار رایج بوده. در این جا یحتمل کلوتالدو کلاهِ خود را بر می‌دارد و سپیدی موهای خود را به شهزاده نشان می‌دهد و البته او نیز این کار را به سُخره می‌گیرد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

بسیار تردیدآمیز در پیش‌بینیِ خوبی‌ها!
چه خوب مُنَجّمی‌ست
آن که هَماره مواردِ ظالمانه را اعلام کُنَد؛
زیرا تردیدی نیست
که آن‌ها همیشه به حقیقت می‌پیوندند!
این تجربه را، اِستِریا،
می‌توان در موردِ من و سِخیسموندو دید،
که در هر یک نمونه‌های متفاوت بروز داد.
در موردِ او شَدائِد و تکَبُّرات و مرگ‌ها
پیش بینی کرد
و همه را درست گفت،
زیرا همه‌ی آن‌ها در غایت حادث می‌شوند؛
اما در موردِ من، بانو؛ تشعشعاتِ عالیه‌ی
کسی را دید که خورشید در کنارش سایه‌ای بود
و آسمان تقلیدی مختصر،
و برایم ماجراجویی‌ها،
تَرفیعات و تشویقات و خوبیها پیش‌بینی کرد؛
پس چه بد گفت، و البته چه خوب گفت،
چون تنها آن بخشی درست در می‌آید
که وعده‌ی الطاف می‌رسد اما
در عوض ریشخندها عَملی می‌شود.

اِستِریا.- شک ندارم که این ظَرایِف
حقیقت‌های بارزند،
که البته با بانویی دیگر تحقق خواهند یافت،
همانی که، آستولفو، وقتی برای دیدنم آمدید
تصویرش بر گردن داشتید؛
و بدین ترتیب، این شیرین‌سخنی‌ها
فقط لایقِ وی است.
به جانبِ او روید تا اَجرِتان دهد،
که در دولتِ عشق

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

رَوا نباشد که
دلگُساری‌ها و نازکی‌ها
در خدمتِ بانوان دیگر و شَهانِ دگر ارائه شود.

(روسائورا کنارِ صحنه ظاهر می‌شود.)

روسائورا.- (کناری.) (خدای را شُکر، که
به پایان رسیدند گرفتاری‌هایِ صَعبِ من
چرا که هر کس این مَصائِب بِچِشَد
دیگر از هیچ چیز نَتَرسد!)

آستولفو.- من کاری خواهم کرد که تصویر
از سینه به در آیَد، و
عکسِ زیبائیِ تو در آن وارد شود.
آن جا که اِستِریا وارد شود
سایه‌ای بر جای نمی‌ماند،
و آن جا که خورشیدی باشد
ستاره‌ای جای ندارد[۵۸]؛ می‌رَوم بیاورمش.
(کناری.) (بر من ببخش این جِسارت را، ای روسائورای زیبا،
چرا که زنان و مردان در غیابِ هم
عشقی بیش از این نسبت به هم ندارند[۵۹].)

(آستولفو خارج می‌شود.)

روسائورا.- (کناری.) (از ترسِ آن که مرا ببینند
نتوانستم هیچ حرفی بشنوم.)

اِستِریا.- آستِرئا!

[۵۸] مجدداً بازیِ درخشانِ کلمات با ستاره و خورشید که به اِستِریا و روسائورا اشارت دارند.
[۵۹] تعبیرِ مَثَلِ فارسی: از دل برود هر آن که از دیده رَوَد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- بانوی من؟

اِستِریا.- خوشحالم تویی
که به این جا آمدی
زیرا رازی‌ست که تنها به تو
اعتمادِ مطرح کردنش دارم.

روسائورا.- مفتخر می‌فرمایی مرا، بانو،
که فرمانبُردارَت هستم.

اِستِریا.- آستِرِئا، در اندک زمانی
که تو را می‌شناسم،
کلیدهای اراده‌ی من به دست گرفته‌ای؛
از این رو، و به سببِ آن چه هستی،
جرأت می‌کنم چیزی را با تو در میان نَهَم
که بسیار دَفِعات حتّا از خود پنهانش می‌دارم.

روسائورا.- کَنیزت هستم.

اِستِریا.- پس بگذار به طورِ خلاصه بگویم که
پسرخاله‌ام آستولفو (بگذار بگویم پسرخاله‌ام،
چون فقط نام بردن از برخی چیزها کافی‌ست
که آدم به آن‌ها فکر کند)
باید با من ازدواج کند،
اگر دستِ تقدیر چنین بخواهد
که به یک خوش‌اقبالی
این همه بداقبالی از حساب خارج کند.
بر من سنگینی کرد که اول روز
بر گردنش شمایلِ بانویی آویزان کرده باشد؛
مؤدبانه با او سخن گفتم؛
سخنم پذیرفت

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و به دنبالِ شَمایل رفت تا آن را در این جا تحویلم دَهَد.
بر من بسیار ثقیل است
که او بیاید و آن را مستقیم تحویلِ من بدهد؛
این جا بمان، و وقتی آمد،
به او بگو که آن را تحویلِ تو بدهد؛
چیزِ بیشتری به تو نمی‌گویم؛
تو رازدار و زیبا هستی؛
روزی خواهی دانست که عشق چیست.

(اِسترِیا خارج می‌شود.)

روسائورا.- ای کاش نمی‌دانستم چیست!
پناه می‌بَرَم به آسمان! چه کسی
چنان حواس‌جمع و حازم است
که در موقعیتی چنین سخت
راهِ خویش بیابد؟
آیا فردی در جهان هست
که آسمانِ بی‌مُرُوَّت
مَصائبی فزون‌تر بر وی تاخته باشد
و در آلامی بیشتر به چَنبَرش آورده باشد؟
چه کنم در این همه سردرگمی؟
که ناممکن می‌نَماید
اندیشه‌ای یافتن که مرا تسکین دهد
یا مُسَکِّنی که مرا تسلّا دهد.
پس از اولین مُصیبت،
واقعه‌ای یا تصادفی
نبوده است که مُصیبتی دیگر نشده باشد،
یکی پس از دیگری میراث‌دارِ یکدیگر
به وقوع می‌پیوندند.
به تقلیدِ از قُقنوس
تعدادی از تعدادِ دیگر زاده می‌شوند و

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از آن چه می‌میرند زندگی می‌یابند،
و هماره از خاکسترشان
گورشان گرم است.
حکیمی می‌گفت که مصائب ترسویند،
از این روست که هرگز تنها نیستند؛
من می‌گویم که شجاع‌ند،
چرا که همیشه پیشاپیش حرکت می‌کنند
و هرگز رو بر نمی‌گردانند.
کسی که آن‌ها را با خود همراه داشته باشد
به همه چیز می‌تواند جسارت کند،
چرا که در هیچ موقعیتی
ترسی ندارد از این که وی را رها کنند.
این را من می‌گویم، چرا که در زندگی‌ام
آن قدر رخ داده‌اند
که هرگز بدونِ آن‌ها نبوده‌ام،
و هرگز خسته نشده‌اند از دیدنِ منِ
زخمی از روزگار
در آغوشِ مرگ.
وای بر من! چه باید بکنم
امروز در این وضعیتِ حاضر؟
اگر بگویم کیستم، کلوتالدو،
که شَرَف و پشتیبانیِ خود را
همه عمر مدیونِ اویم،
ممکن است با من مرافِعِه کند؛
چرا که همیشه می‌گوید
که درباره‌ی آبروی خود سکوت کنم
و به انتظارِ راهِ چاره باشم.
اگر به آستولفو نگویم کیستم،
و او بیاید و من را ببیند،
چه گونه بتوانم تظاهُر کنم
که حتّا اگر صدا و لحن و چشم‌ها چنین کنند

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روحم دروغِ آنان بر ملا می‌کند.
چه باید بکنم؟ اما برای چه بررسی می‌کنم
آن چه انجام خواهم داد؟ ، وقتی واضح است
که هر چه بیشتر پیشگیری نمایم،
هر چه بیشتر بررسی و اندیشه کنم،
موقعِ مُقَرَّر که فرا رسد
باید آن کاری را که درد می‌خواهد انجام دهم،
چرا که هیچ کس سُلطه‌ای بر آلامِ خود ندارد.
پس اگر روحَم جرأت به انجامِ کاری که باید انجام دَهَم ندارد،
بگذار که امروز رنج بیاید تا
به پایانِ خود رسد و
اندوه، به نهایت خود.
و شک و شُبَهات به یک باره مُرتَفَع کند؛
اما تا آن موقع
ای، آسمان‌ها، پناهم باشید، پناهم باشید!

(آستولفو با تصویر وارد می‌شود.)

آستولفو.- این هم تصویر؛
ولی، یا خدا!

روسائورا.- حضرتِ اشرف را چه چیز تعلیق کرد؟
از چه مبهوت شدید؟

آستولفو.- از دیدن تو و شنیدنِ صدایت، روسائورا.

روسائورا.- من؟ روسائورا؟
عالیجناب مرا با بانوی دیگر اشتباه گرفته‌اند،
زیرا که من آسترِئا هستم،
و حِقارتِ من در خورِ این سعادت نیست
که به چنین سوءتفاهمی بی‌اَرزَد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

آستولفو.- بس کن، فریب را، روسائورا،
چرا که روح هرگز دروغ نمی‌گوید،
و حتّا اگر تو را به چشمِ آسترئا بنگرم
به سانِ روسائورا دوستت دارم.

روسائورا.- منظورِ حضرتِ همایونی نفهمیدم،
و از این رو نمی‌دانم چه پاسخی بدهم؛
تنها این را بگویم که
اِسترِیا- که یحتمل از وِنوس باشد –
مرا فرستاد تا در این جا منتظرتان باشم
و از جانبِ ایشان به شما بگویم
که آن شمایل – که بسیار مَحَلِ تَعَقُّل است-
به من بسپارید،
تا من خود آن را برای وی بِبَرم.
اِسترِیا چنین می‌خواهد،
زیرا جزئی‌ترینِ چیزها هم
آن گونه خواهند بود که اِسترِیا می‌خواهد
حتّا اگر به زیانِ من باشد.

آستولفو.- با این همه تلاشَت
آه، روسائورا، ظاهرسازی‌ات چه ناشیانه است!
به چشمانت بگو
که موسیقیِ‌شان با صدا هماهنگ کنند؛
چرا که الزامی‌ست
خارج زَنَد و بدصدایی کند
با چنین ناکوک سازی،
تا جَعلیَّتِ آن کس که حرف می‌زند
با حقیقتِ آن کس که احساس می‌کند
همنوا و همگام شود.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- می‌گویم که فقط منتظرِ تصویر هستم.

آستولفو.- پس می‌خواهی
فریب را به غایَت برسانی،
پس بگذار با فریب پاسُخَت گویم.
آسترئا! به بانو خواهی گفت
که من وی را بسیار اَرج می‌نَهَم،
و از آن جایی که او تصویری از من خواسته است،
نزاکتِ اندکی در این می‌بینم
که آن را برای وی بفرستم، و
چون او را قدر و منزلت می‌نَهَم
اصلِ تصویر را برایش می‌فرصتم،
و تو می‌توانی آن را با خود ببری،
چرا که با خودت همراه داری،
وقتی خودت را به نزدِ او ببری.

روسائورا.- وقتی انسانی
مصمم، شجاع، غیور
مُهَیّایِ انجامِ عملی می‌شود
حتّا اگر در عمل چیزی بهتر به او دهند،
بدونِ رسیدن به خواسته‌ی خود
لجباز و مَنکوب می‌شود.
من به دنبالِ عکسی آمده‌ام
و حتّا اگر اصلِ آن را بِبَرَم
که بیشتر می‌اَرزَد، مغموم باز خواهم گشت؛
پس حضرتِ اشرف آن تصویر به من بدهد
که بدونِ آن نباید باز گردم.

آستولفو.- چه گونه آن را ببری
وقتی آن را به تو ندهم؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- به این ترتیب[۶۰]،
رهایش کن، ناسپاس.

آستولفو.- بی‌فایده است.

روسائورا.- خدا شاهد است، که نگذارم
به دستِ زنِ دیگری بیفتد!

آستولفو.- هولناکی.

روسائورا.- و تو پست‌فطرت.

آستولفو.- بس کن، روسائورایِ من.

روسائورا.- من از آنِ تو، بی‌شرف؟ دروغ می‌گویی.

(اِسترِیا وارد می‌شود.)

اِسترِیا.- آسترئا! آستولفو! این چه بساطی‌ست؟

روسائورا.- (کناری.) (برای ستاندنِ تصویرم
حدیثِ عشق اختراع می‌کنم). اگر می‌خواهی
بدانی جریان چیست، بانو،
من آن را برایت خواهم گفت.

آستولفو.- چه در سر داری؟

روسائورا.- مرا فرستادی که
این جا منتظرِ آستولفو باشم و

[۶۰] قطعاً تغییرِ لحن در این نقطه مؤیدِ یک کلنجارِ فیزیکی است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از جانب تو تصویری از وی بخواهم.
تنها ماندم و از آن جا که
اخبار بین اذهان به راحتی
رد و بدل می‌شوند، صحبتِ تو از تصاویر
مرا یادِ تصویری از خودم انداخت
که در آستین داشتم. خواستم تماشایش کنم
چون آدمِ تنها با کارهای دیوانه‌وار
خود را سرگرم می‌کند؛
تصویر از دستم به زمین افتاد؛
آستولفو که برای تحویلِ تصویرِ بانوی دیگر می‌آمد،
آن را برداشت و چنان سرکِش است
از تحویلِ تصویری که تو خواسته بودی،
که به جایِ دادن آن یکی،
می‌خواهد این را هم از من بگیرد؛
عکس خود را هنوز نتوانسته‌ام پس گیرم؛
پس عصبانی و ناشکیب
به زور خواستم از او بستانم.
آن عکسی که در دست دارد مال من است؛
با دیدنش خواهی دید که شبیهِ من است.

اِسترِیا.- تصویر را رها کن، آستولفو.
(آن را از کَفِ او می‌کشد.)

آستولفو.- بانو...

اِسترِیا.- حقیقتاً که سایه‌روشن‌ها ظالم نیستند.

روسائورا.- مالِ من نیست؟

اِسترِیا.- چه تردیدی داری؟

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- حال بگو که دیگری را تحویلت دَهَد.

اِسترِیا.- تو تصویرت بگیر و برو.

روسائورا.- (کناری.) (من تصویرِ خود به دست آوردم،
حال هر چه پیش آید خوش آید.)

(روسائورا خارج می‌شود.)

اِسترِیا.- حال تصویری را که از تو درخواست کرده بودم
به من بده؛ که حتّا اگر بیندیشم که تو را دیگر هرگز
نبینم و با تو سخن نگویم، نمی‌خواهم، نه، چیزی
در دستانت بماند که من چنان احمقانه
درخواست کرده بود.

آستولفو.- (کناری.) (چه گونه می‌توانم
از وضعی چنین وخیم به در رَوَم؟)
اِسترِیایِ زیبا، حتّا اگر بخواهم
خدمت و اطاعتت کنم،
نمی‌توانم تصویری را به تو بدهم
که از من می‌طلبی، زیرا...

اِسترِیا.- تو یک عاشقِ پست و فرومایه‌ای.
نمی‌خواهم که به من تحویلش دهی؛
چون این را هم نمی‌خواهم که با گرفتنش
به من یادآور شوی
که من آن را از تو طلب کرده‌ام.

(اِسترِیا خارج می‌شود.)

آستولفو.- گوش کن، بشنو، نگاه کن، توجه کن.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

خدا مرا از روسائورا در اَمان دارد!
از کجا، چه گونه یا به چه اقبال
به لهستان آمده‌ای
تا مرا و خودت را بیچاره کنی؟

(آستولفو خارج می‌شود.)

(در بُرجِ سِخیسموندو. او به مانندِ ابتدا، پوشیده در پوست‌ها و گرفتار در زنجیر، بر زمین خُفته است؛ کلوتالدو، کلارین و دو خادم وارد می‌شوند.)

کلوتالدو.- همین جا باید بگذاریدش
که امروز خودپرستی‌اش پایان می‌یابد
همان جا که آغاز شد.

خادم اول.- زنجیر را همان گونه که بود
دوباره می‌بندم.

کلارین.- از خواب برنخیز،
سِخیسموندو، تا نگون‌اقبال،
بهشتِ پوشالی‌ات
سایه‌ای از زندگی و شعله‌ای از مرگ نبینی.

کلوتالدو.- برای کسی که چنین اندیشیدن بَلَد است
خوب است مکانی تمهید شود
تا در آن فراغِ بال برای استدلال داشته باشد.
این آن کسی است که باید به بند در آید
و در این اتاق زندانی شود.

کلارین.- چرا من؟

کلوتالدو.- شیپیوری که اسرار می‌داند

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

باید در مَحبَسی چنین سخت گرفتار شود
تا آن اَسرار جار نَزَنَد.

کلارین.- احیاناً این من بودم
که خواستارِ کشتنِ پدرم شدم؟ نه.
من بودم که آن خدمتکار
از ایوان به پائین پرت کردم؟
من می‌میرم و باز زنده می‌شوم؟
من رؤیا می‌بینم یا به خواب می‌روم؟
به چه منظور مرا زندانی می‌کنید؟

کلوتالدو.- چون شیپور هستی.

کلارین.- پس اصلاً من بوق‌ام
صدایم هم در نخواهد آمد
چون سازی بدصدا هستم.

(کلارین را می‌برند. شاه باسیلیو پوشیده در نقاب وارد می‌شود.)

باسیلیو.- کلوتالدو؟

کلوتالدو.- قربان! حضرتِ اشرف این گونه آمدند؟

باسیلیو.- وایِ بر من! که کنجکاویِ احمقانه‌ی
دیدن آن چه این جا بر سِخیسموندو می‌گذرد،
مرا به چنین صورت به این جا کِشاند.

کلوتالدو.- نگاهش کنید، آن جاست
حقیر در فلاکتِ خود.

باسیلیو.- آی، شهزاده‌ی نگون‌بختِ

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

زاده در ساعتِ منحوس!
دارد از خواب بر می‌خیزد،
که تریاکی که نوشیده است
زور و قوا از دست داده است.

کلوتالدو.- بی‌قرار است، قربان، و دارد
سخن می‌گوید.

باسیلیو.- اکنون چه به رؤیا می‌بینَد؟
بگذار گوش دهیم.

سِخیسموندو.- (در رؤیاها.)
شَفیق شهزاده‌ای‌ست که
جبّاران مجازات می‌کند؛
کلوتالدو به دستانِ من مرده باد،
پدرم پاهای من بوسه دَهاد.

کلوتالدو.- مرا تهدید به مرگ می‌کند.

باسیلیو.- به تندی رو در روی می‌ایستد.

کلوتالدو.- قصدِ ستاندنِ جانِ من دارد.

باسیلیو.- مرا به خاکپایِ خود فِتاده می‌خواهد.

سِخیسموندو.- (در رؤیاها.) بر میدانِ بزرگِ
تماشاخانه‌ی عظیمِ جهان
این شجاعتِ بی‌مانند به اِجرا در آید؛
تا انتقامِ خویش مُحَقَّق کنم
و پیروزیِ شهزاده سِخیسموندو
بر پدرش ببینند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

(از خواب می‌پَرَد.)
ولی، وایِ بر من! کجا هستم؟

باسیلیو.- من را نباید ببیند؛
تو خود می‌دانی چه باید بکنی.
از این جا صدایش گوش می‌دَهَم.

(شاه باسیلیو کنار می‌کشد.)

سِخیسموندو.- احیاناً این منم؟
این منم که خود را بدین وضع
زندانی و در زنجیر می‌بینم؟
ای بُرج، تو همان قبرِ من نیستی؟
آری. پناه بر خدا!
چه چیزها که خواب دیده‌ام!

کلوتالدو.- (کناری.) حال نوبتِ من است که
فریب ادامه دهم.)

سِخیسموندو.- دیگر ساعتِ بیداری‌ست؟

کلوتالدو.- آری، دیگر ساعتِ بیداری‌ست.
یعنی کلِ روز را خواب بوده‌ای؟
از موقعی که من عقابِ پَرکِشان را
با نگاهِ آرام دنبال کردم و
تو این جا ماندی،
هرگز بیدار نشدی؟

سِخیسموندو.- نه.
حتّا حالا هم بیدار نشده‌ام.
که، احساس می‌کنم، کلوتالدو،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

هنوز در خوابم،
و پُر بیراه نمی‌گویم؛
چرا که اگر آن چه رؤیا دیده‌ام
مطمئن و لمس‌کردنی دیدم،
آن چه اکنون می‌بینَم نامطمئن است؛
و جای تعجب نیست که، تسلیم،
درخواب باشم و چیزها ببینم
و یا بیدار باشم و رؤیا ببینم.

کلوتالدو.- آن چه در رؤیا دیدی به من بگو.

سِخیسموندو.- بر فرض هم که رؤیا بوده باشد،
نخواهم گفت آن چه رؤیا دیدم؛
اما آن چه دیدم را، آری، کلوتالدو، خواهم گفت.
من بیدار شدم، و خود را دیدم
- چه جفایِ بس گزافه‌ای-
در بستری، که در نقوش و اَلوان،
سَریری از گُل بود
تافته به سرپنجه‌ی بهار.
آن جا هزار نجیب‌زاده
در خاکپایم مرا شهزاده‌ی خویش نامیدند،
و در اَلبَسه و جواهر و زیور پوشیدند.
آرامشِ حواسم
تو به شادی دگرگون کردی
که گفتی اگر به چنان هیأتَم
از آن روست که شهزاده‌ی لهستانم.

کلوتالدو.- پس حتماً مژدگانیِ خوبی دَشت کردم.

سِخیسموندو.- نه چندان خوب؛
با سینه‌ای گَرم و جَسور

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

دو بار به جرمِ خیانت خواستم تو را بِکُشَم.

کلوتالدو.- این همه شِدَّت برای من؟

سِخیسموندو.- سَروَرِ همگان بودم،
و از همه انتقام می‌ستاندم؛
تنها یک زن را عشق می‌ورزیدم...
که حقیقت بود،
همه چیز به نظرم تمام شد و
تنها همین یکی برایم تمام نمی‌شود.

(شاه باسیلیو خارج می‌شود.)

کلوتالدو.- (کناری.) (شاه از شنیدنِ این حرف‌ها
رِقَّتِ قلب گرفت و رفت.)
مانند آن عقابی که از آن صحبت کرده بودیم،
در خواب، رؤیایت، امپراتوری‌ها بوده است؛
اما در رؤیاها خوب می‌بود
که آن کس که تو را به زحمتِ سالیان پَروَرید
احترام می‌نهادی، سِخیسموندو،
که حتّا در رؤیاها
نیکی کردن گُم نمی‌شود.

(کلوتالدو خارج می‌شود.)

سِخیسموندو.- حقیقت است؛ پس فرو کوبیم
این نفسِ دَدمَنِش را،
این خَشم، این جاه‌طلبی را،
بلکه شاید رؤیا می‌بینیم؛
و یقین که رؤیا می‌بینیم،
چرا که در جهانی چنان شگرف‌یم،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که زندگی کردن فقط رؤیا دیدن است؛
و تجربه به من نشان می‌دَهَد
که انسانی که زندگی می‌کند، تا زمانِ بیداری
چیزی را رؤیا می‌بیند که هست.
شاه رؤیا می‌بیند که شاه است،
و با این فریب به حکمرانی گُذَرانِ عمر می‌کند،
دستور می‌دَهَد، فرمان می‌رانَد؛
و این آفرین، که به عاریت دریافت می‌دارد،
بر باد می‌نِگارَد و
مرگ آن را به خاکستر مُبَدَّل می‌کند.
چه شَرَنگِ سُتُرگی!
کیست کسی که تلاش به فرمانروایی کُنَد
وقتی ببیند که در رؤیای مرگ
می‌باید سَر از خواب بَردارد!؟
ثروتمند در ثروتِ خود رؤیا می‌بیند،
که بیشترین تمهیدات به وی عرضه می‌دارد؛
فقیر رؤیا می‌بیند
که از فقر و فلاکتِ خود در عذاب است؛
رؤیا می‌بیند آن که به جستجوی پیشرفت است،
رؤیا می‌بیند آن که تلاش و جدیت به خرج می‌دهد،
رؤیا می‌بیند آن که توهین و جسارت می‌کند،
و در غایت، در جهان،
همگان رؤیا می‌بینند آن چه هستند،
گر چه هیچ کس آن را نمی‌فهمد.
من رؤیا می‌بینم که این جا هستم
محصور در این زندان‌ها،
و به رؤیا، خویشتن در موکِبی
با شکوه‌تر دیدم.
زندگی چیست؟ شور و سودایی،
زندگی چیست؟ خیالِ خامی،
سایه‌ای، فِسانه‌ای،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و عظیم‌ترین دارایی اندک است؛
که زندگی خود سراسر رؤیاست
و رؤیاها، رؤیایند.

پایانِ پرده‌ی دوم

# پرده‌ی سِوُّم

(در برج. کلارین وارد می‌شود.)

کلارین.- در برجی طلسم‌شده،
به سببِ آن چه می‌دانم، زندانی‌ام.
چه با من خواهند کرد در اِزای آن چه نمی‌دانم
وقتی به اِزای آن چه می‌دانم مرا مرگ داده‌اند؟
که مردی با این همه گرسنگی
زنده زنده جان می‌کَنَد!
به حالِ خودم تَأسُّف می‌خورم.
همه خواهند گفت: «به خوبی باور می‌کنم»؛
و به خوبی می‌شود باور کرد،
چرا که برای من این سکوت
با اسمِ کلارین همنوا نیست
و سکوت کردن نمی‌توانم.
کسی که مرا در این جا همراهی می‌کند،
اگر درست بگویم،
عنکبوت‌ها و موش‌ها هستند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

ببینید چه سِهرِه‌های شیرین‌الحانی!
از رؤیاهای شبانه
کله‌ی بیچاره‌ام پُر است از
هزاران سورنا و ترومپِت و فریب،
مملو از دسته‌جات و صلیب‌ها
و زنجیرزنان؛ اینان پائین می‌آیند
آنان بالا می‌روند،
برخی از دیدنِ خونِ دیگری غَش می‌کنند؛
اما من، اگر راستش را بگویم،
از نخوردن غَش می‌کنم؛
که خود را در این زندان می‌بینم،
که در آن همه‌ی روزها فلسفه‌ی
بی‌غذایی می‌خوانم و شب‌ها
در محفلِ بی‌شامی می‌گذرانم.
اگر در تقویمِ جدید روزی را
برای سکوت کردن مقدس اعلام کنند
نام قِدّیسُ‌الاسرار به من خواهد رسید،
که برایش روزه‌دارم و افطار نمی‌کنم؛
وانگهی مکافاتی که می‌کِشَم
کاملاً سزاوارم،
پس سکوت گزینم که بزرگ‌ترین کُفر
همانا نوکر بودن است.

(سر و صدا در پشتِ صحنه که می‌گویند:)

سرباز اول.- این بُرجی است که او در آن است
در فرو بیندازید
همگان وارد شوید.

کلارین.- پناه بر خدا!
واقعاً دنبالِ من می‌گردند

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

چون می‌گویند که این جا هستم
از من چه می‌خواهند؟

(هر تعداد سرباز که بتوانند وارد می‌شوند.)

سرباز اول.- داخل شوید.

سربازِ دوم.- این جاست.

کلارین.- این جا نیست.

همگی.- قربان...

کلارین.- (کناری.) (این‌ها آیا مَست کرده‌اند؟)

سربازِ دوم.- تو شهزاده‌ی مایی.
به جز سرورِ طبیعی‌مان
نه کسی را می‌خواهیم و نه قبول می‌کنیم،
شهزاده‌ی بیگانه نمی‌خواهیم.
پاهایت برای بوسیدن به ما بده.

همگان.- زنده باد شهزاده‌ی کبیرِ ما!

کلارین.- (کناری.) (جَلَّ‌الخالق، که حقیقت دارد!
گویا در این مُلک رِوال است که هر روز
کسی را می‌گیرند و شهزاده می‌کنند و
سپس به بُرج بازش می‌گردانند. آری،
که هر روز این را می‌بینم؛
باید نقشِ خود درست بازی کنم).

همگان.- کفش‌هایت به ما بده.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلارین.- نمی‌توانم،
که خودم احتیاج‌شان دارم،
و عیب است که
شهزاده پابرهنه باشد.

سرباز دوم.- همه به پدرت همین را گفتیم
که تنها تو را به شهزادگی می‌شناسیم
و نه این کسی که از مسکو آمده است.

کلارین.- به پدرم جسارت کردید؟
شما یک مشت فلان‌کاره و بهمان‌کاره‌اید.

سربازِ اول.- وفاداری از عمقِ سینه‌مان بود.

کلارین.- اگر از سرِ وفاداری بوده، می‌بخشم‌تان.

سربازِ دوم.- برون شو و امپراتوری‌ات باز گیر.
زنده باد سِخیسموندو!

همگان.- زنده باد!

کلارین.- (کناری.) سِخیسموندو گفتند؟ آه!
اینان تمامیِ شهزادگانِ نگون‌بخت را
سِخیسموندو می‌نامند.)

(سِخیسموندو وارد می‌شود.)

سِخیسموندو.- چه کسی این جا نامِ سِخیسموندو را آوَرد؟

کلارین.- (کناری.) (پس من شهزاده‌ی کَشکی هستم!)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سربازِ اول.- سِخیسموندو کیست؟

سِخیسموندو.- من.

سربازِ دوم.- پس تو، ای جَسورِ نادان،
خود را سِخیسموندو جا می‌زدی؟

کلارین.- من، سِخیسموندو؟ این را مُنکِرَم،
که این شمایان بودید که مرا سِخیسموندو کردید،
پس جسارت و نادانی فقط
آنِ شما بوده است.

سربازِ اول.- شهزاده‌ی کبیر، سِخیسموندو
- که نشانه‌های شاهی که با خود داریم[۶۱]،
از آنِ توست، گر چه به ایمان
تو را سَرورِ خود اعلام می‌کنیم-،
پدرت، شاه باسیلیوی کبیر،
ترسان است از پیشبینی‌ای که آسمان‌ها تحقق آوَرَند و
می‌گوید، شکست خورده از تو،
خود را خاکسارِ تو خواهد دید،
قصد دارد حق و عَمَل از تو بِستانَد
و آن را به آستولفو، دوکِ مسکو، دَهَد.
بدین منظور دربارِ خود گِرد آوَرد،
و خَلق که دیگر بو برده و می‌داند
که پادشاهی طبیعی دارد،
نمی‌خواهد که بیگانه‌ای آیَد و
بر ایشان حکومت کُنَد.
بدین ترتیب، بی‌رحمیِ آن پیش‌بینی

[۶۱] نشانه‌های شاهی هر پادشاه بر لباس‌ها و اسلحه‌های تمامِ سربازانِ آن حکمرانی مُنَقَّش بوده است. سربازان به لباس‌های خود اشاره می‌کنند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

نجیبانه به تحقیرِ خود گرفته،
تو را در محبَسَت به جستجو آمده،
تا به مددِ اسلحه‌ها،
و با خارج شدن از این بُرج
تاج و تختِ امپراتوری‌ات باز ستانی و
آن را از جَبّار پس بگیری.
پَس بیرون آی؛ که در این بیابان،
لشگری بی‌شُمار
از عیّاران و عَوام
تو را فرا می‌خوانَد. آزادی در انتظارِ توست.
صداهای‌شان بشنو.

بیرون.- زنده باد سِخیسموندو، زنده باد!

سِخیسموندو.- باز هم؟ ای آسمان‌ها، این چیست؟
می‌خواهید رؤیای بزرگی‌هایی ببینم
که با زمان محو بایدشان شد؟
بارِ دیگر می‌خواهید
میانِ سایه‌ها و طرح‌ها
شکوه و جلالِ رفته بر باد ببینم؟
بار دیگر می‌خواهید پریشیدن از خیال بیازمایم یا
این مخاطره که قدرتِ انسانی
حقیر زاده می‌شود و حریص زندگی می‌کند؟
پس این گونه مباد، مباد این گونه.
بار دیگر مرا ببینید که به سرنوشتِ خود
پیوند خورده‌ام، و از این رو می‌دانم
که کلِّ این زندگی رؤیاست،
بروید، ای سایه‌ها، که امروز
بر حواسِ مُرده‌ی من
صدا و پیکر ظاهر می‌کنید، و حقیقت آن است
که نه صدایی دارید و نه پیکری؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

من جَلالت‌هایِ دروغین نمی‌خواهم،
جبروت نمی‌خواهم،
خیالاتِ خامی که
با کوچک‌ترین نسیمِ سپیده‌دمان
مُنهَزِم می‌شوند،
چنان چون شکوفه‌های زودرَسِ بادام
بی‌هیچ اطلاع و خبر،
با اولین نسیم افول می‌کنند،
می‌پژمُرَند و از غنچه‌دان‌های صورتی‌رنگ‌شان
زیبایی و نور و زینت رنگ می‌بازَد.
دیگر شمایان می‌شناسم، دیگر شمایان می‌شناسم،
و می‌دانم که بر هر که می‌خوابد همین روی می‌دَهَد،
برای من تَظاهُر بی‌فایده است
که، من دِگَر از فریب در آمده‌ام،
و خوب می‌دانم که زندگی رؤیاست.

سربازِ دوم.- اگر فکر می‌کنی که فریبت می‌دهیم
چشمان به آن کوهِ رَفیع بِگَردان،
تا ببینی مردمانی را که برای اطاعَت از تو
حاضر آمده‌اند.

سِخیسموندو.- بار دیگر این را
به همین روشنی و واضحی
که اکنون دارم می‌بینم دیده‌ام
و رؤیا بود.

سربازِ دوم.- چیزهای بزرگ، سرورم،
پیش‌آگهی دارند و اگر این را ابتدا به رؤیا دیده‌ای
پس همان پیش‌آگهی بوده است.

سِخیسموندو.- نیک گفتی. پیش‌آگهی بود و

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و تا درست از آب در آیَد،
که زندگی بس کوتاه است،
بیائید رؤیا ببینیم، ای جان، بارِ دیگر رؤیا ببینیم؛
اما با توجه و دقت به این که
در کوتاه‌ترین زمانِ موردِ انتظار
بیدار خواهیم شد؛
که استشعار به این مطلب
پریشیدگی‌مان از فریب تقلیل می‌دهد؛
و پیشِ رو قرار دادنِ این نکته
ریشخندی بر این خِسران است.
و با این حَزم
که اگر درست از آب در آید
هر قدرتی عاریتی‌ست و
باید به صاحبش بازگردانده شود،
پس دل به دریا زنیم.
سرسپردگان! من وفاداری‌تان سپاس می‌گزارم؛
در من کسی دارید که
شجاع و درستکار، شمایان
از یوغِ بیگانه می‌رَهانَد.
اسلحه برگیرید، که به زودی
رِشادَتِ عظیمِ من خواهید دید.
علیهِ پدرم قصد دارم
اسلحه به دست گیرم و حقایق
به آسمان‌ها بر آوَرَم؛
به زودی او را بر خاکپای خود خواهم دید.
(کناری.) (اما اگر قبل از آن بیدار شوم؟
بهتر آن نیست تا به انجامش نرسانده‌ام
سخنی از آن نرانم؟)

همگان.- زنده باد سِخیسموندو، زنده باد.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

(کلوتالدو وارد می‌شود.)

کلوتالدو.- این چه هیاهویی است، خدایا؟

سِخیسموندو.- کلوتالدو.

کلوتالدو.- قربان... (کناری.) (شِدَّتِ خویش بر من می‌آزماید.)

کلارین.- (کناری.) من شرط می‌بندم
که جِنسَش از صخره‌ی کوهستان است).

(کلارین خارج می‌شود.)

کلوتالدو.- به پاقدمِ شاهیِ تو آمده‌ام
و می‌دانم که باید بمیرم.

سِخیسموندو.- برخیز،
برخیز از زمین، پدر؛
که تو باید قبله و راهنمایِ من باشی،
و تصمیماتِ خود به تو اعتماد می‌کنم
و دگر می‌دانم که پرورشِ خود
به وفاداریِ بسیارِ تو مدیونم.
آغوشت به من دِه.

کلوتالدو.- چه می‌گویی؟

سِخیسموندو.- که در حال رؤیا دیدن‌ام، و می‌خواهم
به نیکی رفتار کنم، که به نیکی رفتار کردن
حتّا در رؤیاها از نظر گُم نمی‌شود.

کلوتالدو.- پس، قربان، اگر رفتارِ نیک

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

اکنون نشانِ بیرقِ توست، پس درست است
که تو را وَهن نشود اگر
من  نیز امروز بخواهم چنین رفتار کُنَم.
با پدرت باید جنگ کنی!
من نه می‌توانم تو را علیهِ شاهِ خود مشاوره دَهَم
و نه تَشجیعَت نمایم.
به خاکسارِ توئم
مرا مرگ دِه.

سِخیسموندو.- دون‌صفتِ خائنِ ناسپاس!
(کناری.) (ولی، بار الاها، خویشتن‌داری مرا بایسته است
که هنوز نمی‌دانم آیا بیدارم یا نه).
کلوتالدو! شجاعتِ شما را غَبطه می‌خورم و
سپاس می‌گزارم.
بروید و خدمتِ شاه کنید
که در کارزار یکدیگر را می‌بینیم.
شمایان! سلاح برگیرید.

کلوتالدو.- هزار بار پاقَدَمَت بوسه می‌دَهَم.

سِخیسموندو.- برویم سلطنت کنیم، ای الاهه‌ی خوشبختی؛
مرا از خواب بیدار مَکُن، اَگر خوابم،
و به خواب مَیَفکَن، اگر حقیقت است.
اما، چه حقیقت باشد چه رؤیا،
نیک رفتار کردن آن چیزی‌ست که مهم است.
اگر حقیقت بود، به صِرفِ نیکی؛
و اگر نه، جهتِ پیدا کردنِ دوستان
برای وقتی که از خواب بر می‌خیزیم.

(می‌روند و سلاح بَر می‌گیرند.)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

(تالارِ قصرِ شاهی. باسیلیو و آستولفو وارد می‌شوند.)

باسیلیو.- چه کسی، آستولفو، می‌تواند حازمانه
بر خشمِ اسبی چشموش رِکاب زَنَد؟
چه کس جریانِ رودی را که
سرکش و مغرور به جانب دریا می‌دود توقف توانَد کرد؟
کدامین دلیر صَخره‌ای جدا شده از ستیغِ کوهی
به تعلیق توانَد آورد؟
توقیف هر چیزی آسان بوده است و
توقیفِ خَلقی جسور و خودرأی، نه.
شایعه‌ای رها شده را به آحادِ مردم بگو
آن گاه پژواکِ تکرارش در ژَرفنایِ کوه‌ها خواهی شنید؛
یک عده: آستولفو! و عده‌ای دیگر: سِخیسموندو!
سراپرده‌ی سلطنت
به نیتی ثانویه[۶۲] فرو کاهیده،
تماشاخانه‌ای مرگبار گشته که در آن
تقدیر سوگ‌سروده‌های بدشُگون اِجرا می‌کند.

آستولفو.- بگذار شادی تعلیق گردد، ای سرورم،
هِلهِله و حِلاوتِ سرسپاری
که دستِ خُرسَندَت به من نوید می‌داد، مُنقَطِع شود؛
که اگر لهستان، که فرمانروایی‌اش به انتظارم،
امروز به اطاعت از من لِجاج می‌ورزد،
از آن روست که من نخستین فردم که به این اَمر سزاوارم.
اسبی به من دِه، تا لبریزِ از غرور،
چون رعد فرود آیَد آن که چو تُندَر بِغُرَّد.

(آستولفو خارج می‌شود)

[۶۲] هیچ یک از محققانِ آثارِ کالدِرون نتوانسته‌اند معنای درستی برای *وحشتی ثانویه* دراین بیت بیابند و احتمالِ بسیار می‌دهند که در چاپ، واژه‌ی شَرَف (honor) به اشتباه وحشت (horror) ثبت شده باشد. در صورت پذیرشِ این فرضیه تفسیرِ بیت آن خواهد بود که سراپرده‌ی سلطنت دیگر هدف و شَرَفِ اولیه‌ی رُعایا نیست و جای خود را به شورش و جنگ داده است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

باسیلیو.- اَمرِ ناگزیر را اندک علاجی‌ست،
و آن چه پیش‌بینی‌شده مخاطره‌ی فراوان دارد؛
و اگر باید اتفاق اُفتَد، دفاع برابرِ آن ناممکن است،
که هر که بیشتر از آن بگریزد، بیشتر بدان مبتلا شَوَد.
سرسخت قانونی! سرسخت موضِعی! دهشت‌بار وحشتی!
کسی که بیاندیشد که از خطر می‌گریزد، خطر به سمتِ او آید؛
آن چه قصدِ حفظ کردنش داشتم، خود به دست خود بر فنا دادم؛
من به دستِ خود، مملکتِ خویش ویران کردم.

(اِسترِیا وارد می‌شود.)

اِسترِیا.- اگر مداخله‌ات، ای بزرگ سرور،
به تَوَقُّفِ این قِشقِرِقی نپردازد
که عده‌ای علیه عده‌ای دیگر
در کوی و برزن به راه انداخته‌اند،
مُلکِ خود در امواجِ سُرخ
که به خونِ ایشان مُلَوَّن گشته،
شناور خواهی دید؛ که بدین شیوه‌ی غَمین،
همه چیز شوربختی و همه چیز سوگنامه است
چنان حکمرانی‌ات ویران گردد
و شدت قَهر چنان سخت و خونین شود
که دیده از دیدنش حیرت کند و گوش از شنیدنش به وحشت اُفتَد؛
خورشید تیره گردد و باد به زحمت آیَد؛
هر سنگ هِرَمی به بالا بر آوَرَد
و هر گُل عِمارَتی سازَد
هر سازه گوری رفیع گردد
هر سرباز اِسکِلِتی زنده.

(کلوتالدو وارد می‌شود.)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- شُکرِ خدا که زنده به پابوسَت رسیدم!

باسیلیو.- کلوتالدو! از سِخیسموندو چه خبر؟

کلوتالدو.- خَلایِق، کور دیوی خروشیده،
به بُرج نفوذ یافته، از اعماقِ آن
شهزاده بُرون کشید،
و وقتی که او برای دُوم بار خود را به جلالت یافت،
دلیر ظاهر شد و صَبَعانه گفت
که باید حقیقت به آسمان بَرکِشَد.

باسیلیو.- اَسبی به من دهید، که من خود
دلیرانه فرزندی ناخَلَف را شکست دادن می‌خواهم؛
و در دفاع از تاج و تختِ خود،
آن چه به دانش بر نیامد، به پولاد برآیَد.

(شاه باسیلیو خارج می‌شود.)

اِسترِیا.- پس من همجوارِ آفتاب، ایزدبانوی جنگ[۶۳] خواهم بود،
بر آنم که نامم کنارِ نامت نِهَم؛
که بر بال‌های گشوده، به رقابت
با ایزدبانوی اندیشه[۶۴] به پرواز در آیَم.

(اِسترِیا خارج می‌شود، و دست به اسلحه می‌برند[۶۵]. روسائورا وارد می‌شود و کلوتالدو را متوقف می‌کند.)

روسائورا.- گر چه شجاعتی که در سینه نهان داری،
از همین جا شنیده می‌شود، سخنم گوش کن،

[۶۳] Belona ایزدبانوی جنگ در اسطوره‌شناسیِ رومِ باستان.

[۶۴] Palas در اسطوره‌شناسی یونان باستان ایزدبانوی اندیشه، هنر، علوم و صنایع. وی در رقابت با ایزدبانوی جنگِ یونان، آتِنا، کشته شد و آتِنا معبد پالانیوم را به یادِ او ساخت. اِسترِیا در این گفتار اندیشه‌ی تفوق جنگ بر اندیشه را که باسیلیو مطرح کرده بود، شاخ و برگ می‌دهد.

[۶۵] حرکتی مثلِ آماده باش که در آن نظامیان به نشانه‌ی آمادگی و در تأئیدِ سخنِ فردِ ارشد دست‌ها مصمم به قبضه‌ی اسلحه می‌بردند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است

litopeyman@gmail.com

گر چه می‌دانم که همه چیز جنگ است.
خوب می‌دانی که من به لهستان رسیدم،
فقیر، مُحَقَّر و شوربخت،
در شجاعتِ تو مأوا یافتم
در تو شفقت یافتم،
آی خدایا! مرا دستور دادی که
در قصر به لباسِ مبدل زندگی کنم، و
سعی به پنهان نمودنِ حسادت‌های خود
از چشمِ آستولفو کنم. در غایت،
او مرا دید، و چنان شرافتِ من پایمال کرد،
که علی رغمِ دیدنِ من،
دیشب با اِستِریا در باغی سُخَن گفت؛
کلیدِ این مکان بر گرفته‌ام
و می‌توانم تو را کمک کنم
تا بتوانی بدان داخل شوی
و دلواپسیِ من پایان بخشی.
سربلند، جسور و قوی بدان جا ورود توانی کرد
تا شَرَفِ من باز ستانی،
حال که دگر مُصَمَّمی
تا انتقامِ من با مرگِ او بگیری.

کلوتالدو.- حقیقت است، روسائورا،
از زمانی که تو را دیدم،
مایل شدم هر آن چه بتوانم
از جان برایت انجام دهم
-که خود شاهدِ صَیحِه‌ات بودم-
نخستین کار که تلاش کردم
این بود که آن لباس از تَنَت در آوَرم
تا اگر آستولفو تو را در لباسِ خودت ببیند،
تو را بدونِ سبکسری درباره‌ی جسارتِ جنون‌آمیزی

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که به آبرویت کرده، قضاوت کند[۶۶].
در این زمان نقشه می‌کشیدم
که چه گونه می‌توان آبروی از دست رفته‌ات باز ستاند،
حتّا اگر لازم باشد با کشتنِ آستولفو،
-آبرویت چنین بر من سنگینی می‌کرد-
تَوَهُّمی پوسیده را ببین!
که اگر او شاهِ من نمی‌شد،
نه مایه‌ی تعجم بود و نه حیرت‌ام.
به اندیشه‌ی کشتنِ او بر آمدم
وقتی سِخیسموندو جهد به کشتنِ من کرد
و او آمد و این خطر مانع شد و
به دفاعِ از من
نشانه‌های ارادت نُمود،
و آن چه کرد جسارتی گذشته از حدِ شجاعت بود.
حال- خود قضاوت کن-
من که جانِ خویش مدیونِ اویم
چه گونه توانم او را مرگ دَهَم؟
و حال خود میانِ دو تنگنا می‌بینَم،
محبتی که از تو به دلم نشسته است و
مراقبتی که از جانبِ او بر خود دیده‌ام.
نمی دانم به چه جانب بپیوندم
نمی‌دانم به چه جانب مساعِدَت کنم.
اگر بخشیدنِ لطفی را مدیونِ توئم،
به وی بابتِ لطفی که دریافت کردم، مدیون‌ام.
و آن چه به عَمَل دعوت می‌کند،
قلب هیچ رضائی به آن نمی‌دهد،
چرا که آدمی هستم که به فعل در می‌آید
و آدمی که به انفعال در می‌آید.[۶۷]

[۶۶] آستولفو هدفِ خود از تعویضِ لباسِ روسائورا را این عنوان می‌کند که اگر آستولفو او را ببیند چنین تصور نکند که انگار بینِ او و روسائورا هیچ هتک حرمتی اتفاق نیفتاده است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

روسائورا.- لازم به یادآوری نمی‌بینم
که نزدِ رادمردی مُتِشَخِّص،
همان قدر بخشیدن شرافت است
که دریافت کردن، دنائت[۶۸].
و اگر این اصل در نظر بگیری،
نباید متشکرِ او باشی،
به این فرض که اگر او بوده است
که تو را زندگی بخشیده است و
تو به من زندگی دادی، واضح مطلب است
که او شرافتت وا داشت به دِنائتی
و من شرافتت، به عملِ سَخیّانه‌ای[۶۹].
پس از جانبِ او توهین دیدی
پس از جانبِ من احترام دیدی،
بدین فرض که آن چه از او دریافت کردی
به من داده‌ای؛
بدین ترتیب باید به آبرویِ در خطرم بکوشی
که من آن را
به اندازه‌ی فاصله‌ای که از دادن تا دریافت کردن است[۷۰]
اَرجح می‌نهم.

کلوتالدو.- گر چه بزرگواری نشأت می‌گیرد
از جانبِ آن کس که دَهِش می‌کند

---

[۶۷] کالدِرون در این جا به *مقولاتِ نُهُم* و دَهُمِ ارسطویی *فعل* و *انفعال* اشاره دارد: کلوتالدو خود را در ارتباط با روسائورا در مقام فعلیت (حاملِ محبت) و در ارتباط با آستولفو در مقامِ انفعال (محمولِ محبت) معرفی می‌کند.

[۶۸] نسبتِ داد و دهش به بزرگی و ستاندن به فرومایگی همواره مد نظر بوده است، به ویژه در آثارِ حماسی که شرافت و دنائت رو به روی هم دائم به ستیزند. در کُلّ داستانِ فریدون و ضحاک، ضحاک به مثابه یک نیروی اهریمنی و یا منفی برای تعادل با جهان بیرونی و سیرابیِ دیو درون دائم ستاننده است و هر روز جانِ دو جوان را برای تسکین مارهای خبائتش می‌ستاند. در مقابلِ او فریدون قرار دارد که به عنوانِ قطب یا انرژیِ مثبت به کارِ داد و دَهِش است: به داد و دهش یافت این نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی. یا در مرگِ اردشیر و آغازِ سلطنت هُمای: نخستین که دیهیم بر سر نهاد / جهان را به داد و دَهِش مژده داد... توانگر کنیم آنک درویش بود / نیازش به رنجِ تن خویش بود ...مهانِ جهان را که دارند گنج / نداریم زان نیکویها به رنج.

[۶۹] یعنی: آستولوفو با نجاتِ جانِ تو و منت گذاشتن بر گردنت سبب شد که در انجام قولی که به من دادی منصرف شوی.

[۷۰] یعنی: از زمین تا آسمان.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

اما سپاس‌گزاری
بر جانبِ آن کسی است که دریافت می‌کند؛
حال که دَهِش از خویش نشان داده‌ام
و با نامِ آبرومندِ خود
سخاوت نیز همراه دارم،
بگذار منت‌گزار نیز باشم
که بخشیدن و دریافت کردن
به یک اندازه آدمی را مُفتَخَر می‌کند.

روسائورا.- از تو زندگی دریافت کردم
و تو خود وقتی به من زندگی دادی
به من گفتی
که زندگیِ اهانت‌شده زندگی نیست؛
پس من از تو هیچ دریافت نکرده‌ام؛
چرا که زندگی نبود زندگی‌ای
که دستِ تو به من بخشید. و اگر
- آن چنان که اکنون از خودت شنیدم-
قبل از منت‌گزار بودن سخاوتمند هستی،
انتظار دارم که به من زندگی دَهی،
چیزی که هنوز به من نداده‌ای؛
و از آن جایی که دَهِش بزرگیِ بیشتر می‌بخشد
ابتدا سخاوتمند باش
و بعد منت‌پذیر.

کلوتالدو.- مقهورِ بَراهینَت،
ابتدا سخاوتمند خواهم بود.
من، روسائورا، ثروتم به تو خواهم داد،
و تو در کَنیسه‌ای زندگی خواهی کرد؛
راهکاری که پیشنهاد می‌کنم
به نیکی تَدبُّر شده است؛
چرا که با رَهیدن از ارتکابِ یک جُرم

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

خود را در جایی مقدس خواهی یافت،
که بر من که نجیب زاده شده‌ام،
روا نیست که در این اوضاع
که مملکت چنین پاره پاره
گرفتارِ شوربختی‌هاست،
شوربختی‌های دیگر بیفزایم.
با این راهکار
من به مملکت وفادار می‌مانم
در قِبالِ تو سخاوتمند خواهم بود
و در قِبالِ آستولفو منت‌گزار؛
و انتخاب این راه بین دو گزینه
برایت بهتر است
که، خدا شاهد است، اگر پدرت بودم
بیش از این برایت کاری نمی‌کردم.

روسائورا.- اگر تو پدرم بودی
من آن اهانت تحمل می‌کردم؛
اما حال که نیستی، نه[۷۱].

کلوتالدو.- پس انتظار داری چه کنم؟

روسائورا.- دوک را بکشی.

کلوتالدو.- بانویی که
پدر نشناخته است
این همه دلیری آورده است؟

روسائورا.- آری.

[۷۱] روسائورا به هیچ وجه نظرِ مناسبی نسبت به پدرِ ندیده‌ی خود ندارد و او را به سبب ترک او و مادرش بی‌مایه می‌داند. در این جا یعنی: من از پدرم انتظارِ بزرگی نداشتم اما از تو دارم.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- چه کسی این همه دلیری به تو الهام می‌کند؟

روسائورا.- نیک‌نامی‌ام!

کلوتالدو.- نگاه کن که با آستولفو روبه‌رویی...

روسائورا.- آبرویم از پَسِ هر چیز بر می‌آیَد.

کلوتالد.- شاهَت، و همسرِ اِسترِیا.

رسائورا.- خدا گواه است که چنین نباشد!

کلوتالدو.- این کار جُنون است.

روسائورا.- خود می‌دانم.

کلوتالدو.- بر آن فائق آی.

روسائورا.- نَتوانَم.

کلوتالدو.- پس از کَف خواهی داد...

روسائورا.- ... می‌دانم.

کلوتالدو.- ... زندگی و آبرویت را.

روسائورا.- خوب بر آن واقفم.

کلوتالدو.- به چه می‌کوشی؟

روسائورا.- ... به مرگِ خویش.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- بنگر که این کارِ تو از دلشکستگی‌ست.

روسائورا.- از آبروست.

کلوتالدو.- بی‌مُبالاتی‌ست.

روسائورا.- شجاعت است.

کلوتالدو.- سوداست.

روسائورا.- ....خشم است، غِیظ است.

کلوتالدو.- یعنی این شورِ کورِ تو را عَلاجی نیست؟

روسائورا.- نه.

کلوتالدو.- چه کَس می‌تواند یاری‌ات کند؟

روسائورا.- خودِ من.

کلوتالدو.- چاره‌ای نیست؟

روسائورا.- چاره‌ای نیست.

کلوتالدو.- خوب فکر کن شاید راه‌هایی باشد...

روسائورا.- تا خود را به طریقی دیگر تباه کنم.

(روسائورا خارج می‌شود.)

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- صبر کن، دخترم، حال که سرِ تباهیِ خود داری
پس بگذار همه با هم تباه شویم.

(کلوتالدو خارج می‌شود.)

(میدان. موزیک می‌نوازند و سربازان، کلارین و سِخیسموندو مُلَبَّس به پوست‌ها، رژه‌کنان وارد می‌شوند.)

سِخیسموندو.- اگر رُم در پیروزی‌های دورانِ اولِ خود
چنین روزِ مرا می‌دید،
آه، چه مَسرور می‌شد
از دیدنِ فرصتی چنین بَعید که حاصل شده
تا دَدی بیابد
که جُنودِ عظیمش فرمان براند
اویی که بر بلندطلبی‌اش
گنبدِ دادار چنین کوتاه به نظر آید!
لیک، اِی جان، پرواز به فرود آوریم؛
این گونه تحسینِ نامطمئن پایمال نکنیم
که اگر بیدار شَوَم و
بینِ آن چه به دست آورده‌ام
و آن چه از دست داده‌ام سنجشی کنم
هر چه این اختلاف کمتر باشد
اندوهِ آن چه ممکن است از دست رفته باشد، سبک‌تر خواهد بود.

(از بیرون صدای یک شیپور شنیده می‌شود.)

کلارین.- مرا ببخش، که لازم است آن چه تعریف می‌کنم
به ترسیم آورم،
اما بر اسبی تیزتَک،
که می‌توان نقشه‌ای دقیق بر آن رسم کرد،
چون بدنش خاک است،
روح زنجیرشده در سینه‌اش، آتش

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

بازدمِ نَفَسش، کَفِ دریاست،
که در تلاطمش آشفتگی‌ای تشخیص می‌دهم؛
پس در طرحی از روح، کَف، جسم، نَفَس
هیولایی از جنسِ آب و باد و خاک و آتش،
خاکستری‌رنگ و خالدار،
که به ضربِ مهمیز ،
به جای دویدن پرواز می‌کند،
زنی مُجَلَّل به حُضورت می‌تازَد.

سِخیسموندو.- تلألؤَش مرا کور می‌کند.

کلارین.- خدا شاهد است که روسائوراست.

(کلارین خارج می‌شود.)

سِخیسموندو.- آسمان او را به حضورم باز می‌آراید.

(روسائورا وارد می‌شود، با لباسِ سوارکاری، شمشیر و خنجر.)

روسائورا.- سِخیسموندوی گشاده‌دست،
که جلالِ قهرمانانه‌ات
از شبِ سایه‌ها
به روزِ وقایع خروج می‌کند،
چونان چون نَجمِ اکبر،
که در بازوانِ سپیده‌دمان
رَخشان، گُل و ضَیمَران باز می‌آراید،
و وقتی تاج بر سر حُلول می‌کُنَد
نور می‌پاشد، اَشَعات ساطِع می‌کُنَد،
قُللِ جِبال تعمید می‌دهد، کفِ دریا بر می‌آوَرَد؛
تلالوءَت بر جهان این گونه است،
ای خورشیدِ تابناکِ لهستان،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که بر شوربخت زنی،
که امروز خود بر خاکپایِ تو می‌اَفکَنَد،
رحمَت آری، به هر دو دلیل
هم شوربخت بودن و هم زن بودن،
که هر کدام از این دو علت کافی‌ست
و فزون بر کافی
تا مردی را مُجاب نَماید تا
دَرَفشِ غیرت برافرازَد.
تا کنون سه بار مرا دیده‌ای،
و هر سه بار ندانستی که من کیستم،
چرا که هر بار مرا در شکل و لباسِ متفاوت دیدی.
نخست مرا مَرد انگاشتی،
در زندانی صَعب،
که زندگانی‌ات طعنه‌ای بر تلخکامی‌های من بود.
دومین بار مرا به شکلِ زن دیدی،
وقتی که هَیمَنه‌ی جلالت رؤیایی بود،
شَبَهی، سایه‌ای.
و سومین بار امروز است، که
اُعجوبه‌ای مُرَکَّب از گونه‌ای با گونه‌ی دِگَر،
البسه‌ی زنان و اسلحه‌ی مردان مرا می‌آرایند.
و برای آن که به رَحم آیی
و پشتبانیِ بیشتری به من داری،
خوب است از وقایعِ من
تلخی‌های زمانه بشنوی.
از مادری اصیل زاده شدم
در دربارِ مسکو،
که چون شوربخت بود،
باید بسیار زیبا بوده باشد.
خائِنی در وی چشم دوخت،
که اسمش نمی‌گویم چون از آن بی‌اطلاعم
و شأنش از شأنِ من حکایت دارد؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

چرا که محصولِ نظربازیِ او هستم،
و کنون غَمین از این که نیکنام زاده نشدم،
تا، دیوانه‌وار، خویش اغوا کنم
که وی یکی از خداوندگارانِ موجود در تَحَوُّلات[۷۲] بود
که- به شکلِ بارانِ طلا، قو و وَرزا-
دانائه، لِدا و اروپا[۷۳] را گریاندند.
گریز به داستان‌هایی از خیانت زدم
و فکر کردم که این گونه سخن به اِطناب بُردَم
اما می‌بینم که در کلامِ خود
به ایجاز برایت گفته‌ام
که مادرم،
اغفال شده با لطایفُ‌الحِیَلِ عاشقانه،
در زیبایی میانِ زنان مانند نداشت
و در بدبختی به مانندِ همه‌ی ایشان بود.
آن خیالِ خامِ بسته
به وعده وعیدهای زناشویی
چنان در وی اَثَر کرد،
که حتّا امروز اندیشیدن بدان برایش سنگین می‌اُفتَد؛
که آن مردِ جفاکار
،از نزدِ وی گریخت، چون اِنِئاس[۷۴] از تروای خود،
چنان که شمشیرِ خود کنارِ او جا گذارد.
بگذار تیغه‌اش در نیام باشد
که من خود آن را برهنه خواهم کرد
قبل از آن که این داستان به اتمام رسد.
پس از این گِرِهِ بدشگون،
که نه قیدی می‌نهد و نه بَندی می‌زند،
از این همامیزی یا جنایت،

---

[۷۲] *Metamorfosis* اَثَری منظوم به قلمِ شاعرِ رومی، اُویدیو، در پانزده دفتر، پایان یافته در سال هشتم میلادی، که تاریخ جهان را از آغازِ آفرینش آن تا عصرِ ژولیوس سزار آمیخته با اسطوره به نقل در می‌آورد. از شاهکارهای عصرِ طلاییِ ادبیاتِ روم بوده است و از جمله آثارِ کلاسیکی که در قرون وسطا و رنسانس بیشترین توجه را معطوف خود کرده است و بر فرهنگِ غرب و هنرمندان آن تأثیری شگرف داشته است.

[۷۳] Dánae, Leda, Europa زنانی بودند که خدای خدایان زِئوس ایشان را در هیأتِ بارانِ طلا، قو و ورزا فریفت و با ایشان همخوابگی کرد.

[۷۴] Eneas از قهرمانان تروا که پس از سقوط شهر از آن گریخت.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که هر دو در غایت یک چیز است،
من زاده شدم
چوت گَرته‌ای، تِمثالی، شبیهِ مادرم،
که اگر در زیبایی بدو مانَنده نباشم،
در اِقبال و اَعمال شکلِ اویم،
و از این رو، لازم به گفتن نیست،
که کم‌اقبال،
میراث‌دارِ تقدیرها،
پا در راهِ وی پوییدَم.
نهایت چیزی که از خود توانَمَت گفت،
درباره‌ی آن کسی است
که گوهرِ آبرویم ربوده است.
آستولفو... اَی وای بر من!
که با بُردنِ نامَش
قَلبم به غِیظ در آیَد و
چرکین شَوَد، تو گویی
نام از دشمنی بَرَند.
آستولفو بود آن مالکِ ناسپاسی که،
فراموش‌کُنانِ مواهب،
-چرا که در عشقی گذشته
حتّا خاطرات به فراموشی سپرده می‌شوند-
مجذوبِ فتحِ زبانزدِ خود،
به لهستان آمد
تا با اِسترِیا ازدواج کُنَد،
که در غروبِ من مَشعَل بود[۷۵].
چه کس باور خواهد کرد
که میانِ ستارگان که پیوندِ دو عاشق را وظیفه‌دارند،
ستاره‌ای یافت شود
که دو عاشق را از هم جدا کُنَد[۷۶] ؟

[۷۵] روسائورا خود را به خورشیدی تشبیه می‌کند که با غروبش در آسمانِ عشقِ آستولفو ستاره‌ای خُرد چون اِسترِیا این آسمان را روشن کرده است، به سانِ مشعلی کوچک که در دلِ تاریکی همه جا را روشن می‌کند.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

من، تحقیر شده، من، هتکِ حرمت شده،
غمین شدم، مجنون شدم،
مُردَم، من شدم،
به یک کلام،
تمامِ سردرگُمیِ دوزَخ
در بابِلِ[۷۷] وجودم تَبَلوُر یافت؛
و زبان از سُخَن بَرچیدم،
چرا که هستند تَألُّمات و تأثُّراتی که
احساسات بسیار بهتر از زبان
قادر به بیان‌شان هستند،
تألُّماتِ خود در سکوت گفتم،
تا آن که یک بار تنها در حضورِ مادرم،
بیولانته، آی خدایا!
سِجنِ سینه‌ام دریده شد و
آلامَم، گره در گره با هم،
فوج فوج به بیرون ریختند.
در گفتنِ دردهایم نَلَغزیدم
که وقتی کسی می‌داند که
ضعف‌های خود برای کسی نقل می‌کند
که در ضعف‌های دیگر با وی همداستان بوده است،
گویا احساسِ رهایی می‌یابد و آرام می‌گیرد؛
که گاه تجربه‌ی تلخ اِفاقِه‌ای می‌کند.
در غایت، دلسوزانه
ناله‌هایم شِنُفت،
و خواست با ناله‌های خود مرا تَسَلّا دهد؛
دادوری که خود بیدادگر بوده است،
چه به سُهولت عفو می‌کند!

---

[۷۶] مجدداً بازی با معانی اِسترِیا (ستاره) و روسائورا (سپیده‌دمان/آفتاب/ خورشید). در باور قدیم هر دو عاشق را ستاره‌ای در آسمان‌ها به هم پیوند می‌داد.

[۷۷] برجِ بابِل که در بخش یازدهِ سِفرِ تکوین، اولین بخش از تورات، به تفصیل آمده، به دستِ نمرود ساخته شد تا بدان وسیله زمین و آسمان را به هم پیوند دهد. اینِ جاه‌طلبیِ را خداوند با ویران کردنِ برج عذاب داد و برای تفَرُّقِ آنان از این عملِ گستاخانه زبان‌های بسیار میان ایشان خلق کرد تا سردرگم شوند و برای چنین نیتی متحد نگردند. از آن جا بابِل نمادِ سردرگمی و تَشَتُّت است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و او، عبرت‌گرفته از داستانِ خود
-که علاجِ آبرویش
به کاهلی و سهل‌انگاری
وانهشته بود
و این علاج برای شوربختی‌هایِ من نداشت-
بهترین توصیه در این دید
که به جستجویِ او روان شَوَم
و با لطایف‌الحیل او را مجبور کنم
که آبرویم را دِین اَدا کند.
و تا کار آسان شود،
صلاحَم در این دید
که به لباسِ مردان در آیم.
شمشیری قدیمی به من داد
که این است که با خود دارم.
و اکنون، همان گونه که قول دادم
وقتِ آن است که تیغه‌اش بِرِهنه سازم.
با اعتماد به نشانه‌های آن،
مرا گفت:« به لَهِستان برو
و جَهد کُن که عالی‌ترینِ نجیب‌زادگان
این پولادی که تو را مُزَیَّن کرده است، ببینند»
که شاید در یکی‌شان رَحمی بر سرگذشتت
و تَسلایی بر آلامَت یافت شود.»
این گونه بود که به لَهِستان رسیدم.
گفتنش مُهِم نیست
چرا که دیگر دانسته است،
آمدیم و
مَرکَبی که رَم کرد
مرا به غارِ تو آوَرد،
آن جا که از دیدنِ من مُتِحَیِّر شدی.
آن جا بود که
کلوتالدو به حالِ من رحمت آوَرَد،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

و زندگی‌ام از شاه می‌طلبد،
و شاه زندگی‌ام را بر من می‌بخشد،
و کلوتالدو، با آگاهی از این که چه کسی هستم،
مرا راضی می‌کند که به لباسِ خود در آیَم،
و به خدمتِ اِستریا در آیَم،
و من هوشمندانه عشقِ آستولفو بر او مُفتَضَح کردم
و نگذاشتم به همسری با اِستریا در آیَد.
گذشت تا آن که مرا بار دیگر دیدی
و مرا این بار در لباسِ زنان مُشتَبَه کردی؛
سپس کلوتالدو که متقاعد شده بود
که آستولفو و اِستریایِ زیبا ازدواج کنند
و بر تختِ شاهی تکیه زنند،
مرا علیهِ آبرویم توصیه کرد
که عزمِ خود فرو گذارم.
آه ای سِخیسموندوی دلیر!
ای که امروز دست به انتقام می‌زنی،
چرا که آسمان چنین می‌خواهد
که زندانِ صَعبت در شِکَنی
جایی که تو بدان
در احساس دَدی بوده‌ای
و در زجر، صخره‌ای،
من با دیدن این که تو
علیهِ کشورت و علیهِ پدرت اسلحه به دست می‌گیری،
به یاری‌ات می‌آیم،
ملبس به جامه‌های
دیانا[۷۸] و تَسمه‌رکاب‌های پالاس،
در پارچه و در پولادی
که مرا زینت می‌بخشند.
هلا، ای فرمانده‌ی قَدَرقدرت،

[۷۸] Diana ایزدبانوی شکار در اسطوره‌های یونان باستان.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

هر دوی ما را مهم است
اجتناب و بر هم زدنِ این ازدواجِ سامان‌یافته؛
برای من از آن رو که ازدواج نکند
آن که شویِ من نام دارد،
و برای تو از آن جهت که دو کشور متحد نگردند
و قوا و نیروی بیشتر نیاورند تا
پیروزی‌مان به چالش کِشَند.
زنی هستم، که به اِغوایَت می‌آیَم
برای علاجِ آبرویم؛
و مردی هستم که می‌آیَم تا تَهیجت کنم
که تاج و تختِ خود به چنگ آری.
زنی هستم، و به نرم کردنِ قلبت می‌آیم
وقتی که خویش بر خاکپایِ تو می‌افکنم،
و مردی هستم، که به خدمتت می‌آیم
وقتی که مردانت یاری دَهَم.
زنی هستم، تا مرا در هتکِ حرمت و اندوهم
یاری‌ام دَهی،
و مردی، که می‌آیم
تا با جان و پولادِ خود یاری‌ات دَهَم.
پس بیندیش که اگر امروز
مرا چو زنی محبت گزاری،
چو مَردی مرگِ خود در راهِ دفاعِ شرافتمندانه از آبروی خود
تقدیمِ تو خواهم کرد،
چرا که در راهِ بازپس‌گیریِ عشقِ خود
باید زنی باشم که نزدت دل‌ناله می‌کند
و مردی، که برایت آبروها کسب می‌کند.

سِخیسموندو.- (کناری.) (آی آسمان‌ها، اگر حقیقت است که رؤیا می‌بینم
مُرِخّص بدارید حافظه‌ام را
که ممکن نیست بگنجند
در یک رؤیا این همه چیزها.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

رَحم کن خداوندگارا به من، که چه کَس
تَوانَد از همه‌ی این‌ها خارج شود،
یا به هیچ یک نَیَندیشد!
چه کس آلامی چنین مَشکوک دیده است؟
اگر آن بزرگی که خود در آن میان دیدم
به رؤیا دیدم، چه گونه است که این زن
مرا به نشانه‌هایی چنین عَیان اِرجاع می‌دهد؟
پس حقیقت بوده است، نه رؤیا؛
و اگر حقیقت بوده است- که این خود
سردرگمیِ دیگری ست و نه خُردتر-
چه گونه زندگی‌ام نامِ رؤیا بر آن می‌نَهَد؟
پس موهبات چنان به رؤیاها مانندهاند
که موهباتِ حقیقی دروغین به نظر می‌آیند
و موهباتِ مجازی، درست؟
چنان اختلاف بینِ یکی با دیگری اندک است
که پرسش این جاست که آیا
آن چه دیده می‌شود و به تلَذُّذ در می‌آید
دروغ است یا حقیقت؟
چندان گَرته با اَصل شبیه است،
که تردید است کدام یک کدام است؟
پس اگر چنین است،
که بزرگی و قدرت را،
شکوه و جلال را،
هماره باید میان تاریکی‌ها مُضمَحِل دید،
پس بیاموزیم از این دَمی که ما را نوبت اوفتد طَرفی بَریم،
چرا که در آن لذتی است
که فقط در رؤیاها وجود دارد.
روسائورا در یدِ قدرتِ من است؛
زیبایی‌اش روح را تازه می‌کند؛
پس از موقعیت استفاده کنیم؛
عشق قوانینِ شجاعت و عزَّتِ نفس بِشکَنَد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

که او چنین به خاکپای من زانو می‌زند.
این رؤیاست؛ پس وجود دارد،
پس اکنون خوشی‌ها رؤیا ببینیم
که سپس ناخوشی‌ها خواهند گشت.
امّا با بَراهینِ خود
دوباره خویش متقاعد می‌کنم!
اگر رؤیاست، اگر خودپرستی‌ست،
کیست که خودپرستیِ انسانی
در قبالِ فَرِّ قُدسی از کف نهد؟
کدامین گذشته است که رؤیا نباشد؟
کیست که سعادت‌های قهرمانانه داشته است
و وقتی آن‌ها را در حافظه‌ی خود جستجو می‌کند،
با خود نگوید:
«بی‌شک رؤیا بود هر آن چه دیدم»؟
پس وقتی پریشیدنم از رؤیا این گونه باشد،
پس وقتی می‌دانم که لذت، شعله‌ای زیباست
که هر بادی که بِوَزَد
آن را به خاکستری مُبَدَّل می‌سازد،
بیائید به آن چه جاودانی است رهسپار شویم؛
که همانا شُهرتِ زندگی‌بخش است
که در آن خوشی‌ها نمی‌خُسبند
و بزرگی‌ها نمی‌آرَمند.
روسائورا بی‌عفت گشته است؛
و بر شاهزاده‌ای سزاوارتر آن است
که آبرو بدهد تا که بستاند.
خدا شاهد است! که بازپس‌ستانِ
آبرویش خواهم بود
قبل از آن که تاجِ خویش پس سِتانم.
از این موقعیت بگریزیم
که بسیار نیرومند است). (خطاب به سربازی)
دست بر اسلحه بَر که

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

قبل از آن که سایه‌های سیاه، اشعاتِ زر
میانِ موج‌های سبزِ تاریک مدفون[۷۹] کنند
جنگی در کار است.

روسائورا.- سَروَرَم! این چنین تَرکم می‌کنی؟
یعنی حتّا اِرادَت من ،
اندوهِ من، سزاوارِ حتّا یک واژه‌ی تو نیست؟
چه گونه ممکن است، سَروَرَم،
که مرا نه ببینی و نه سُخَنَم بشنوی؟
حتّا به من رُخ بر نمی‌گردانی؟

سِخیسموندو.- روسائورا! شرافتم مُجاب می‌کند
که از سرِ رحمتی که به تو آوردَم
کُنون با تو سنگدل باشم.
زبانم پاسُخَت نمی‌دَهد
تا شرافتم پاسخت گوید؛
با تو سخن نمی‌گویم، چرا که می‌خواهم
با تو اعمالم به جای من سخن گویند،
حتّا تو را نمی‌نِگَرم، چرا که لازم است،
در صُعوبتی چنین صَعب،
آن کس که شرافتت می‌نگرد
زیبایی‌ات ننگرد.

(سِخیسموندو خارج می‌شود.)

روسائورا.- اِی آسمان‌ها، چه رمز و رازهایی هستند این حرف‌ها؟
پس از این همه زاری
باید چنین پاسخ‌های بی‌ربط بشنوم!

[۷۹] کوه‌های دوردست به هنگامِ غروب به امواجِ سبزِ تیره تشبیه شده است.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

(کلارین وارد می‌شود.)

کلارین.- وقت دیدَنت دارم، بانو؟

روسائورا.- آی، کلارین! تو کجا بوده‌ای؟

کلارین.- در بُرجی محصور بودم
و چشم‌انتظارِ مرگِ خود،
که آیا نَصیبم می‌شود یا نمی‌شود،
و در این مدت زندگی
چنان به کامم زهرِ مار بود
که هر آن به انتظارِ انفجاری بودم.

روسائورا.- چرا؟

کلارین.- چون این راز می‌دانم
که چه کسی هستی؟ و حقیقتاً
(صداهایی پشتِ صحنه.)
کلوتالدو...، این صدای چیست؟

روسائورا.- چه می‌تواند باشد؟

کلارین.- از قصرِ محاصره شده
قشونی مسلح خارج می‌شود
تا مقاومت کند و مغلوب نماید
قشونِ سِخیسموندویِ دَدصفت را.

روسائورا.- پس چه گونه مرغ‌دلی هستم
که اکنون در کنارش نیستم
چو فاجعه‌ای از برای جهان،
وقتی که این همه بیداد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

بی‌نظم و بی‌قانون فرود می‌آید؟

(روسائورا خارج می‌شود. پشتِ صحنه سخن می‌گویند.)

عدّه‌ای.- زنده باد پادشاهِ شکست‌ناپذیرِ ما!

عدّه‌ای دیگر.- زنده باد آزادیِ ما!

کلارین.- آزادی و شاه زنده باشند!
و بسیار خوش‌وقت بزیند؛
که مرا هیچ تأسفی نیست
که کدامیک مرا بپذیرند؛
که من، امروز جداشده
از تَشَتُّتی چنین عظیم،
به کردارِ نرون در آیم
که هیچ چیز وی را به درد نمی‌آورد[۸۰]
اگر از چیزی به درد باید آیم
آن چیز خودِ من است؛
پس پنهان شده، از این جا
تمامِ کارزار تماشا کنم.
محکم و پنهان است این مکان
میانِ این صخره‌ها.
پس دِگَر مرگ مرا نخواهد یافت،
مرگ برایم پشیزی ارزش ندارد!

(پنهان می‌شود، صدای اسلحه‌ها به گوش می‌رسد. شاه باسیلیو، کلوتالدو و آستولفو به حالِ گریزان واردِ صحنه می‌شوند.)

باسیلیو.- آیا پادشاهی مغموم‌تر از من هست؟

[۸۰] معروف است که وقتی رُم در حال سقوط بود نرون ویولون می‌نواخت.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

آیا پدری چو من تار و مار شده هست؟

کلوتالدو.- لشگرت مهزوم شده
بی‌نظم و انضباط عقب‌نشینی می‌کُنَد

آستولفو.- خائنانِ پیروزمند بر جا می‌مانند.

باسیلیو.- در نبردهای چنین
آنان که پیروز می‌شوند وفادارند،
آنان که شکست می‌خورند، خائن‌ند.
پس، بگریزیم، کلوتالدو،
از شقاوتِ غیرانسانی و ستمکاریِ
فرزندی جَبّار.

(بیرونِ صحنه شلیک می‌کنند و کلارین، زخمی، از آن جا که هست پائین می‌افتد.)

کلارین.- رحم کن ای آسمان!

آستولفو.- کیست
این بی‌نوا سرباز
که به تمامی آغشته به خون
به پیش پای ما در غلتید؟

کلارین.- مردی بی‌نوا هستم،
که برای حفاظت خود از چنگِ مرگ،
به جستجویِ آن رفتم.
گریزان از او، با وی تصادم کردم،
چرا که برای مرگ هیچ رازی موجود نیست؛
و از این مطلب مُبَرهِن است
که آن کس که بیشتر از دستش می‌گریزد
بیشتر به دستش گرفتار می‌شود.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

از این رو باز گردید، باز گردید
به نبردِ خونریز
که میانِ اسلحه‌ها و آتش
امنیت بیشتری هست
تا در اَمن‌ترین کُنجِ کوه؛
که مسیرِ اَمنی وجود ندارد
برابرِ قدرتِ تقدیر
برابرِ قَدّاریِ سرنوشت،
و این گونه، حتّا اگر با گریختن
بخواهید خود از مرگ برهانید.
هُش دارید که خواهید مُرد
اگر خداوند بخواهَد که بمیرید!

(بیرون از صحنه فرو می‌افتد.)

باسیلیو.- «هُش دارید که خواهید مُرد
اگر خداوند بخواهَد که بمیرید!»
های، ای فلک، چه نیک اشتباهِ ما،
جهلِ ما عیان می‌دارد
این جنازه که از دهانِ یک زخم سخن می‌گوید
که با زبانِ خونین شِکلَکی برای ما در می‌آورد
تو گویی نشان می‌دهد
که اعمالِ بیهوده‌ی انسان‌ند
هر آن چه علیهِ قدرت و منشأِ اعظم تدارک می‌بیند!
که من، برای رهانیدنِ وطنم از مرگ و میرها و شورش‌ها
خود به دست خود آن را تقدیمِ همان چیزها کردم
که قصد رهانیدن ازشان داشتم.

کلوتالدو.- سَروَرَم، گرچه دستِ تقدیر
تمامیِ مسیرها می‌شناسد،
و در میانِ انبوهِ خرسنگ‌ها هم می‌یابد

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

آن کس را که می‌جوید،
مسیحی‌وار نیست این که گفته شود
که بَر شقاوتِ آن هیچ چاره‌ای نیست.
آری هست، که مردِ حزیم
پیروزیِ تقدیر به چنگِ خویش در می‌آورد؛
پس اگر تسلیمِ اندوه و شوربختی نیستی،
آن چه را خود بدان مصممی انجام ده.

آستولفو.- سَروَرَم، کلوتالدو
چو مردی حَزیم تو را خَطاب قرار می‌دهد
که سنینِ پختگی کَسب کرده است؛
و من چو جوانی دلاور.
میانِ شاخسارانِ انبوهِ این کوه،
اسبی‌ست تیزتَگ چون باد
بر آن بگریز، که من در این میان
تو را پشت‌بانی خواهم کرد.

باسیلیو.- اگر دستِ پروردگار می‌خواهَد که بمیرم،
یا اگر مرگ مرا در این جا به انتظار است،
همین امروز می‌خواهم به جستجویش رَوَم
و چهره به چهره به انتظارش هستم.

(آماده باش می‌دهند و سِخیسموندو و همراهان وارد می‌شوند.)

سِخیسموندو.- در میانِ شاخه‌های به‌هم‌چفته‌ی کوهسار،
شاه مخفی می‌شود. دنبالش کنید!
شاخه به شاخه، درخت به درخت،
بر قله‌ای گیاهی نباشد که وارسی‌اش نکرده باشید.

کلوتالدو.- بگریزید، قربان!

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

باسیلیو.- برای چه؟

آستولفو.- چه می‌خواهی بکنی؟

باسیلیو.- آستولفو، کنار برو.

کلوتالدو.- چه می‌خواهی بکنی؟

باسیلیو.- کاری، کلوتالدو،
که انجامش بر من لازم است. (رو به سِخیسموندو.)
اگر مرا می‌جویی، ای شاهزاده،
این جا به خاکپایِ توأم.
بگذار که برفِ موهایم
فرشِ سپیدِ پاقَدَمَت گردد.
پا بر قفایم بگذار و تاجم لَگَد کن؛
جلوه و احترامم چنگ بزن و خاکمال کن؛
از شرافتِ من انتقام کِش؛
مرا به بندِ خودت در آر؛
و پس از این همه هشدارها،
قَسَمِ تقدیر مُحَقَّق کن
قولِ آسمان جامه‌ی عمل بپوشان.

سِخیسموندو.- دربارِ عالیجاهِ لهستان،
که این همه عجائب را شاهدید،
توجه کنید،
که شهزاده‌ی شما با شما سخن می‌گوید.
آن چه در آسمان مُقَدَّر شده است،
به انگشتِ دادار بر لوحِ لاجورد مُنَقَّش شده است،
نقش و طُغرای اوست
این همه کاغذِ نیل‌گون
که به خطوطِ زرین مُرَصَّع می‌شوند؛

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

هرگز فریب نمی‌دهند، هرگز دروغ نمی‌گویند،
چرا که آن کس که دروغ می‌گوید و فریب می‌دهد
کسی‌ست که برایِ سوءاستفاده از این خطوط،
بدانان نفوذ می‌کند و دست می‌یابد.
پدرم، که در این جا حاضر است، برای معذور کردن خویش
از وضعیتِ من،
مرا حیوانی ساخت، دَدی به قامتِ انسان؛
بدان نَمَط که، وقتی من
به سببِ بزرگ‌زادگی‌ام
به سببِ خونِ پرسخاوتم
به سببِ نیکوخصالی‌ام
می‌توانستم انسانی نجیب و فروتن به دنیا آیَم؛
تنها همین شکلِ زندگی،
همین روشِ تربیت
کافی بود تا خِصالِ من ددمنشانه سازد؛
چه نیک سیاقی برای خراب کردنِ خِصالِ من!
اگر بَنی‌آدمی را گویند:
«ددی بی‌صفت تو را مرگ خواهد داد»،
آیا نیک چاره‌ای‌ست که
ددمنشی‌های خفته در آن دَد بیدار سازَد؟
اگر گویند: «این شمشیر
که به کمر بسته‌ای
همان است که تو را مرگ خواهد داد»،
مُهمَل کار آن است که برهنه‌اش کنی
و بر سینه بگذاری.
اگر گویند: «خلیج‌های پر آب
مقبره‌ات از بناهای نقره[۸۱] می‌سازند»
نارواست که رهسپارِ سفرهای دریایی شوی،
وقتی که دریا، خروشان،

[۸۱] کنایه از امواجِ خروشان

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کوه‌های حلقه حلقه‌ی برف‌گون به فراز در می‌آوَرَد.
همین رخ داده است
بر آن کَس که چون دَدی تهدیدش می‌کند
او را بیدار می‌سازد؛
بر آن کَس که از ترسِ شمشیر
آن را از نیام در می‌آوَرَد،
و بر آن کَس که بر امواجِ خیزاب سَفَر می‌کند.
و حتّا اگر- خوب گوش فرا دهید-
دیوِ درونم خفته می‌بود
و شمشیرِ خشمم در نیام
و دریایِ شقاوتم در آنام،
تقدیر به بیدادگری و انتقام نتوان چیره شد
چرا که قبل از آن تهیج‌تر شود؛
پس آن کس که بر تقدیرِ خویش
چیرگی خواهد،
باید این کار به حَزم و با ملایمت به انجام رِسانَد.
هیچ کس بر خِسارَتی قبل از آمَدن
مُتِرَصّد نمی‌شود و سنگر نمی‌بندد؛
گر چه- واضح مطلب است-
که انسانِ خاکی می‌توانَد برابرِ خِسارت موضِع گیرد
اما بعد از آن که خویش در موقعیتِ آن ببیند،
چرا که بر این موقعیت راهِ پیشگیری نیست.
درسِ عبرتی شود این صحنه‌ی غریب،
این حیرتِ عجیب، این دَهشَت،
این پیش‌بینی؛ چرا که فقط کافی‌ست نظری انداخته شود،
که چه گونه با این همه پیشگیری‌های مختلف،
پدرم تسلیم پیشِ پای من است
و سلطنتی را منهزِم کرده است.
حکمِ آسمان بود؛
و او هر چه به اجتنابِ آن کوشید، نتوانست.
و آیا من که در سن و سال،

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

در جرأت و دانش، کِهتَر از اویم آیا چیرگی بر آن بتوانم؟
برخیز، سَروَر، و دستت به من بده؛
که حال که دستِ فَلَک تو را از
خیالِ خامی در آورده است که
در آن رسمِ چیرگی بر تقدیر به خطا رفته‌ای،
خاکسارانه گردنِ خویش به پاقدمت می‌نَهَم
تا انتقامِ خویش گیری.

باسیلیو.- اِی فرزند! که رفتارِ چنین نَجیبَت
تو را بارِ دیگر در اندرونه‌ام می‌پروَرَد،
شاهزاده‌ای تو.
تاج‌های افتخار به تو مدیونند؛
تو پیروز گشتی،
که قهرمانی‌هایت را تاج بر سر نهند.

همه.- زنده باد سِخیسموندو، زنده باد!

سِخیسموندو.- حال که شُجاعتِ من
به جستجوی فتحِ پیروزی‌های بزرگ است،
امروز بزرگ‌ترین پیروزی
چیره شدن بر خویشتنِ خویش است.
آستولفو، پس دستِ روسائورا بگیر
چرا که او می‌داند که احقاقِ آبرویش
دِینی‌ست بر من که باید آنرا اَدا کنم.

آستولفو.- گر چه حقیقت است که
در حقِ او تکالیفی داریم،
در نظر داشته باش که او نمی‌دانَد کیست؛
و فرومایگی و بدنامی‌ست
ازدواج کردنِ من با زنی...

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

کلوتالدو.- ادامه نده، توقف کن، صبر داشته باش؛
چرا که، آستولفو، روسائورا همان اندازه نجیب‌زاده است که من،
و شمشیرم در میدان از این مسأله دفاع خواهد کرد؛
چرا که دخترِ من است و همین کافی‌ست.

آستولفو.- چه می‌گویی؟

کلوتالدو.- که تا زمانِ ازدواج و آبرومندی‌اش
نخواستم این مسأله فاش کنم.
داستانش بس طولانی‌ست؛
اما، کلامِ آخر، دخترِ من است.

آستولفو.- پس اگر چنین است
به قولِ خود وفا خواهم کرد.

سِخیسموندو.- پس برای آن که اِستِریا دل‌شکسته نشود
از دیدنِ این که شاهزاده‌ای
چنین با نام و نشان از دست می‌دهد،
من خود به دستِ خویش
او را به عَقدِ کسی در می‌آوَرَم
که به مَرتَبَت و فَضائِل
اگر از او سَرتَر نباشد، با او برابر است.
دستت به من بده.

اِستِریا.- برنده مَنَم که لیاقتِ این همه سَعادت یافته‌ام.

سِخیسموندو.- بر کلوتالدو،
که وفادارانه به پدرم خدمت کرد،
آغوشِ خویش می‌گشایم
و هر خواهشی که از من داشته باشد
بر وی اِستِجابَت کنم.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

سرباز اول.- اگر به کسی که تو را خدمت نکرده است
چنین افتخارات می‌دهی
پس به من که بانیِ وِلوِله در این مُلک بودم،
و تو را از بُرجی که در آن بودی به در آوردم
چه خواهی داد؟

سِخیسموندو.- بُرج را، تا که هرگز از آن برون نیایی
و تا لحظه‌ی مرگ در آن با نگهبانان باشی؛
که به خائِن پس از انجامِ خیانتش
احتیاجی نیست.

باسیلیو.- نبوغت همه را مبهوت می‌کند.

آستولفو.- چه احوالِ دگرگونه‌ای!

روسائورا.- چه با ملاحظه و چه محتاط!

سِخیسموندو.- چه چیز متحیرتان می‌کند؟ چه چیز شما را می‌ترساند
وقتی آموزگارِ من رؤیایی بود
و من ترسانم و در اضطرابهای خویش،
که مبادا بیدار شوم و
خود را دوباره در زندانِ تنگِ خویش یابم؟
و حتّا اگر چنین نباشد
فقط تخیلِ آن کافی‌ست؛
چرا که این گونه شد که دانستم
که تمامِ سعادتِ انسانی،
در غایت، گُذَران چو رؤیایی‌ست،
و امروز می‌خواهَم از زمانی که
مرا مانده بهره بَرَم،
از خطاهای‌مان طلبِ آمرزش کُنَم

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هرگونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com

چرا که بس سزاوارِ قلب‌های شریف است
گناهان را آمرزیدن.

پایانِ کُمِدی

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این اثر با مترجم آن بوده و هر گونه استفاده از آن منوط به مجوز کتبی وی است
litopeyman@gmail.com